تُحفهٔ جهانبانی

بسم الله الرحمن الرحیم

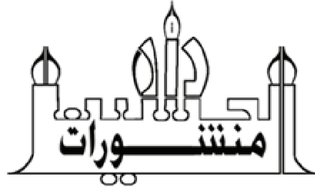


تحفه جهانبانی

سیّد میرزا محمّد بن عبدالنبی نیشابوری

منشورات

منشورات دارالحسین علیه‌السلام



منشورات دارالحسين عليه‌السلام

١٤٤٠ هـ - ٢٠١٩ م

نام کتاب: تحفه جهانبانی

مؤلف: سید میرزا محمد بن عبد النبی نیشابوری

موضوع کتاب: کلام و اعتقادات

چاپ: اول سال ١٤٤٠هـ - ١٣٩٧ ش

ناشر: منشورات دارالحسین عليه‌السلام

پیشگفتار

کتاب حاضر یکی از تألیفات خاتم المحدّثین، علاّمه میرزا محمّد بن عبدالنّبی نیشابوری اخباری «۱۲۳۲ ۱۱۷۸ هـ» است.

وی از علمای امامیّه قرن سیزدهم و شخصیّتهای علمی کم نظیر و دارای بیش از هشتاد تألیف بوده است که از میان آن ها «تسلیّة القلوب الحزینه الجاری مجری الکشکول و السفینه» در ۱۰ جلد و «مصادر الانوار فی الاجتهاد و الاخبار» و «ذخیرة الالباب لکلّ علم فیه باب» و «دوائر العلوم» و «معاول العقول فی قلع اساس الاصول» از شهرت بیشتری برخوردار است.[۱]

محدّث نامبرده جامع معقول و منقول و ریاضیات و طب و علوم غریبه بوده که داستان بریدن سر «اشپختر» فرمانده مهم روسی و احضار آن در بارگاه فتحعلی شاه قاجار در کتاب «ناسخ التواریخ» مجلدات قاجاریه و «فرهنگ معین» ذیل کلمه (اشپختر) و کتاب «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر» تألیف سعید نفیسی مذکور است.

---

۱. بنابر اظهارات بعضی نوه‌های آن مرحوم وی بیش از ۱۳۰ تألیف داشته است که متأسفانه تعدادی از آنها مفقود گردیده است و یا در ضمن مجموعه تألیفات دیگران آورده شده است.

محققان و رجال شناسان ستایش زیادی از علم و دانش او نموده است، چنانچه صاحب روضات الجنات می‌گوید: در انتهای فضل و فراوانی دانش و جامع بودن علوم معقول و منقول و زبردستی وی در فروع و اصول و در تیزهوشی و فهم نقّاد و استوار وی هیچ جای شك و شبه نیست چنانچه هر استادی آگاه به آن اعتراف می‌کند.[1]

و آقای آقا سید عبدالله مدرّس صادقی اصفهانی در کتاب «لؤلؤ الصدف فی تاریخ النجف» در مورد وی می‌گوید: این مرد در فضل و کمال نظیر نداشت، بلکه یتیمه روزگار بود، در تمام فنون ید طولای داشت، در هر علمی ماهر و از هر صنعتی بهره وافر داشت مصنفات او بسیار است و هر کدام از مصنفاتش که ملاحظه شود خیال می‌شود که تمام عمر را صرف آن نموده و در غیر آن علم ربطی نداشته و ۸۰ کتاب در علوم مختلفه تصنیف کرده است.[2]

سعید نفیسی در کتاب «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران» گوید: حاج میرزا محمد اخباری روحانی باسواد، زبان آور و دارای حافظه سرشار و مهارت تام در صنعت جدل که پیشوایان بزرگ شیعه در زمان وی مانند سید علی طباطبایی معروف به صاحب شرح کبیر و حاج سید محمد باقر حجت الاسلام اصفهانی و حاج محمد ابراهیم کلباسی و شیخ جعفر نجفی از دست او و مجادله‌های او به تنگ آمده بودند، و در برابر او سپر

---

۱. روضات الجنات ج ۷ ص ۱۲۱.

۲. لؤلؤ الصدف فی تاریخ النجف ص ۱۲۸.

انداخته بودند حاج میرزا محمد تألیفات بسیار به زبان‌های عربی و فارسی نگاشته است که برخی از آن‌ها منتهای رواج را داشته است و در این زمینه هم کسی به پای او نمی‌رسیده است.[۱]

و محمد حسین کاشف الغطاء در کتاب «العبقات العنبریّه» گوید: وی دارای کتاب‌های بسیار است که تصنیف چنین کتابها از قوه بشر خارج است که از آن جمله کتاب «ذخیرة الالباب لکلّ علم فیه باب» او می‌باشد که یك جلد آن نزد من موجود است.[۲]

وی با واسطه از مشایخ اجازه آیت الله مرعشی نجفی بوده که ایشان در ضمن معرفی کتابهای نفیس کتابخانه‌اش طی مصاحبه تلویزیونی از کتاب «دوائر العلوم» و شخصیت علمی مؤلف وی ستایش بسیار نموده است.

کتاب حاضر به نام «تحفه جهانبانی» در فهرست کتابخانه مجلس تهران آمده است. که شامل یك دوره اصول اعتقادات که تا کنون چاپ نشده بود و فضل خداوند شامل حال حقیر گردید که آن را بر اساس دو نسخه خطی و رجوع به مصادر تحقیق نمودم چنانچه مشاهده می‌کنید به زیور طبع آراسته شد.

---

۱. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران ج۱ ص۲۵۰.

۲. العبقات العنبریه ص۱۷۷ طبع بیروت.

کار تحقیقاتی که انجام گرفته است

۱.مقابله دو نسخه خطی:

الف. نسخه خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۲۸۳٤ و میکرو فیلم ۳۱۳۵، تاریخ کتابت سده ۱۳ ،

ب. نسخه خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۵۸۲۱/۱.

۲ تحقیق، ویراستاری، ویرایش، اعراب گذاری آیات و احادیث و مطابقت آنها با مصادر حدیثی.

۳ استخراج مصادر آیات و روایات .

٤ ترجمه و توضیح لغات.

۵ تصحیح اغلاط املایی بعضی واژه‌ها.

٦ اضافه نمودن «پیشگفتار» و «فهرست مطالب».

۷ تصحیح عناوین و سرفصل‌های کتاب.

۸ در تحقیق این کتاب زحمات زیادی کشیده شد چون نسخه‌های موجود دارای غلطهای لفظی و املائی زیادی بود لذا ناگزیر آن را اصلاح و در میان کروشه [...] قرار دادم.

نمونه هایی از نسخ خطی کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بنده دعاگوی دوران ایمانی و خیرخواه دولت

[illegible]

صفحه اول تحفه جهانبانی ، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، شماره ۳۰۵۸۷

علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا
واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین

صفحه آخر تحفه جهانبانی، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، شماره ۳۰۵۸۷

۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحه اول تحفه جهانبانی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۳۸۹

صفحه آخر تحفه جهانبانی ، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۳۸۹

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وهو حسبی
ونعم الوکیل تمت
الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد بنده دعاگوی برادران ایمانی و خیرخواه
دولت خاقان ابواحمد محمد بن عبدالنبی خراسانی افاض الله تعالی علیه من سحائب جوده الحرانی
حسب الاشاره بندگان نواب فلک جناب جهانبانی نوباوه گلستان سلطنت و حکمرانی انسان
العین عین الاعیان نتیجه صغری و کبری ابداعی و اکوانی سمی خاتم الانبیاء و فاتح الاولیاء
بترکیب مزجی و صدای علیه رب بر اسمای حسنی رحمانی مرآت صورت نمای معنی انسانی
المؤید الموفق الصفی الاصفی محمد علی میرزا لا زال کما اسمه محمداً علیاً الموافق پرتو توافق اسم
رب فی العلی فاحسب باعتبار اعنی سمی المصطفی والمرتضی خیر البشر بر من مسکین بکرم خویش
نکرد و این وجیزه را بتحفه جهانبانی ملقب ساخته بندرانی جرات نموده متوقع از کرم عمیم
و لطف جسیم آنکه مقبول همت علیا گردد مقبول عام بر من مسکین بکرم خویش نکو و این وجیزه
را بتحفه جهانبانی نامید و نسئل الله القدیر مقدمه بو مشید بخیر همانا که سزاوار ستایش
و پرستش خداوندگاری است که ممکنات را از کتم عدم و تنگنای نیستی بفضای وجود آورده
و همه را بزیور عقل و خرد و خوشنمایی و حق پرستی کرامت فرموده و ان من شیء الا یسبح
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و همانا علت غائی ایجاد معلق بوده که خدا را بشناسند
و خدا را بپرستند چنانکه در حدیث قدسی فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف و در تنزیل فرموده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و اینان آفرینش و فرمان و حکم مخصوص اوست الا له الخلق والامر و له الحکم و فرمود

صفحه اول تحفه جهانبانی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۲۸۳۴

هرگاه دفع آن بدع و ارجاع راسخین در آن بدع و عاملین بر آن و معتقدین بآن نکنند
بجنس معاصی اضافیه است هم چنانکه وارد شده که حسنات الابرار سیئات
المقربین یعنی نیکیهای ابرار گناهان مقربانست و نسبت معاصی چند بانبیاء علیهم السلم
و اعتراف بمعصیت از اولیاء علیهم السلم از این باب است در احادیث و آیات و ادعیه
ماثوره والحمد لله علی تمام النعمة والصلوة علی شفعاء الامة ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا
تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی
القوم الکافرین تمت

والسلم



صفحه آخر تحفه جهانبانی ، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۲۸۳۴



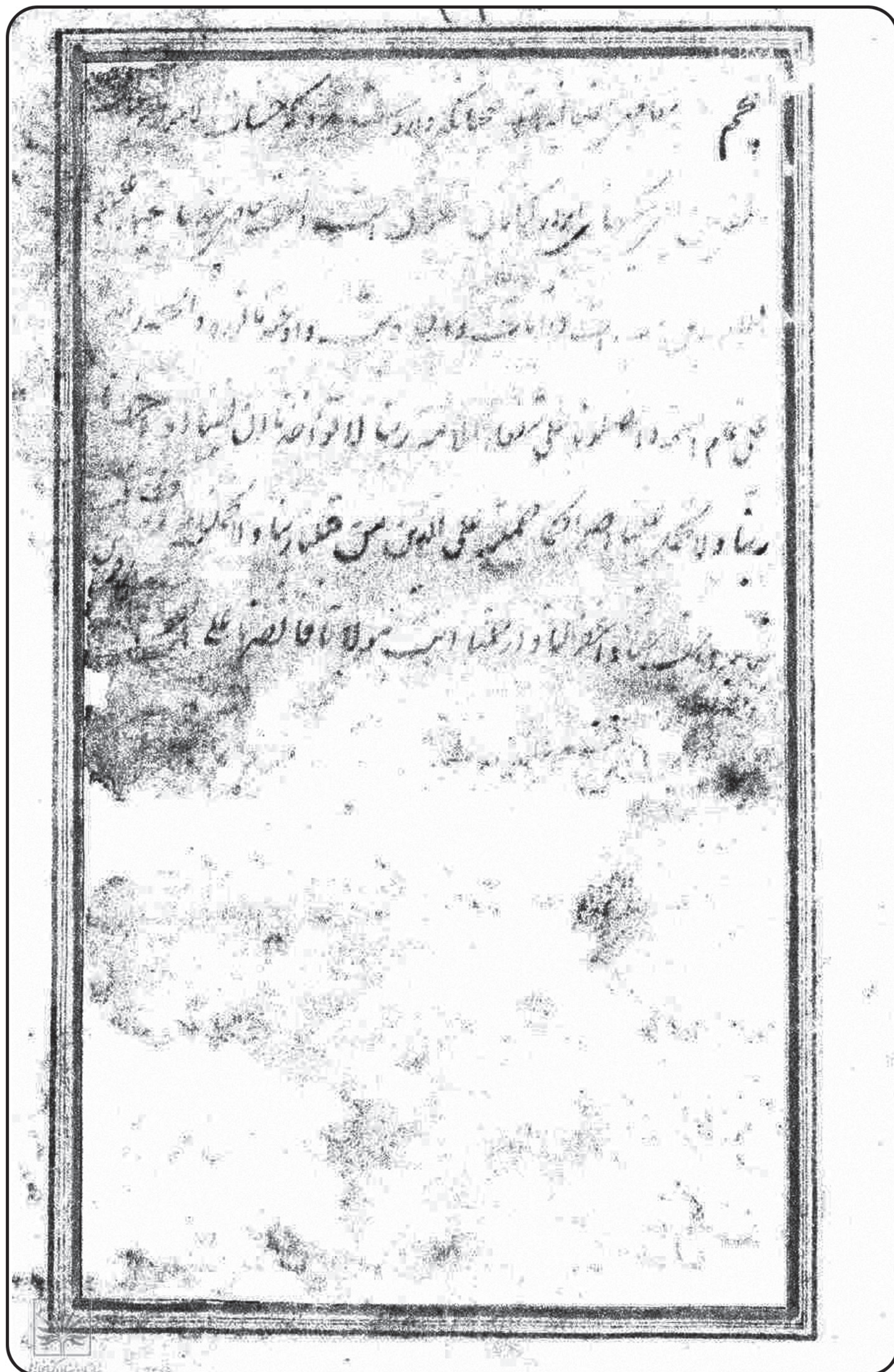
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد بنده دعاگوی برادران
ایمانی و خیرخواه دولت خاقانی ابواحمد محمد بن عبدالنبی خراسانی افاض الله تعالی
علیه من شآبیب جوده البحرانی حسب الاشاره بندگان نواب فلک جناب
جهانبانی نوباوه گلستان سلطنت و حکمرانی انسان العین عین الاعیانی
نتیجه صغری و کبری ابداعی و اکوانی سمی خاتم الانبیا و فاتح الاولیا
بترکیب مزجی وحدانی عدید ربّ ثرا اسما حسنی رحمانی مرآت صورت نمای
معنی انسانی المؤید الموفق الصفی الاصفی محمد علی میرزا لازال کاسمه محمدا علیا



۱۵

صفحه اول تحفه جهانبانی ، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، شماره ۸۲۸ف



صفحه آخر تحفه جهانبانی ، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، شماره ۸۲۸ف

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لله وَسَلامُ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصْطَفَی.

اما بعد: بنده دعاگوی برادران ایمانی، و خیرخواه دولت خاقان، ابواحمد محمّد بن عبدالنّبی خراسانی - اَفَاضَ الله تَعَالَی عَلَیهِ مِنْ شَئَابِیْبِ[1] جودِهِ البَحرانی - حسب الاشاره بندگان نوّاب فلك، جناب جهان بانی، نوباوه[2] گلستان سلطنت و حکمرانی، انسان العین عین الاعیانی، نتیجه صغری و کبری ابداعی و اکوانی، سمیّ[3] خاتم الانبیاء و فاتح الاولیاء به ترکیب مزجی وحدانی، عدید «رَبٌ بِرٌّ اسماءُ حُسنی» رحمانی، مرئات[4] صورت نمای معنی انسانی، المؤیّد الموفّق، الصفی‌الاصفی، محمد علی میرزا - لازَالَ کَاسْمُهُ مُحَمَّداً عَلِیّاً -.

---

۱. باران رحمت یکباره

۲. میوه تازه و نورس، به معنای کودك و فرزند هم آمده.

۳. همنام.

٤. آیینه.

لمولفه:

بر توافق اسم ربّ فی العدّ فاحسب و اعتبر

اعنی سمیّ المصطفی والمرتضی خیر البشر

به تسوید[۱] این اوراق جرئت نموده، متوقع از کرم عمیم[۲] و لطف جسیم[۳]، اینکه مقبول همت عالی گردد.

بر من منگر بر کرم خویش نگر.

و این وجیزه را «تحفه جهانبانی» نامید و نسأل الله القدیر.

پوشیده نماند که سزاوار ستایش و پرستش، خداوندگاری است که ممکنات را از کتم عدم، و بیدای[۴] نیستی، به فضای وجود آورده، حُلَّه[۵] هستی و حِلیَّه[۶] خرد و حق‌شناسی و حق پرستی کرامت فرموده: «وَ إِن مِّن شَیۡءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ وَلَٰکِن لَّا تَفۡقَهُونَ تَسۡبِیحَهُمۡ».[۷]

---

۱. نوشت کاغذها.

۲. بخشش عمومی.

۳. لطف بزرگ.

٤. بیابان.

٥. لباس نو.

٦. زینت.

۷. اسراء/٤٤.

و همانا علت غائی[۱] ایجاد، معیّن بوده است که خدا را شناسند و خدا را پرستند، چنانکه در حدیث قدسی فرموده:«كُنْتُ كَنْزا مَخْفِيّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَىْ اُعْرَف».[۲]

و در تنزیل فرموده: « وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ».[۳]

و انـدازه آفرینـش، و فرمـان، و حکـم، مخصـوص اوسـت. « أَلَا لَهُ ٱلْخَلْقُ وَٱلْأَمْرُ»[۴] « وَلَهُ الحُكْمُ ».[۵]

و فرموده: «وَاللهُ يَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِهِ» چون جناب صانع حکیم - عزّاسمه - جناب حبیب و آل نجیب او را -صلوات الله و سلامه علیه و علیهم - به صفت عصمت و طهارت بر سایر خلق برگزیده، و وجود مسعود ایشان را سبب آفرینش گردانیده، چنانکه فرموده: «لَوْلاكَ لَمَا خَلَقْتُ الاَفْلاَكَ»و منافع

---

۱. در علم فلسفه علتها را بر چهار دسته تقسیم نمودند علت غایی، علت مادی، علت صوری و علت فاعلی. مانند: یك ساختمان که نیاز به آجر و مصالح ساختمانی دارد آنها را علتی مادی گویند، شکل و قیافه ساختمان را علت صوری و بنا و مهندس ساختمان را علت فاعلی و غرض اصلی از ایجاد آن ساختمان که زندگی و محافظت از گرما و سرما می‌باشد علت غایی گویند، علت غایی یعنی هدف و انگیزه یك کار.

۲. بحار الانوار ج۸٤ ص۱۹۸.

۳. ذاریات/٥٦.

٤. - اعراف/٥٤

٥. انعام/٦۲،

موالد را بالذّات مختص ایشـان سـاخته که: « هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَ لَكُم[۱] مَّا فِی ٱلْأَرْضِ جَمِیعًا »فرمانبرداری از آن جناب و نوّاب اطیاب او را - علیه و علیهم السلام - بر مکلّفین فرض گردانیده که: « أَطِیعُوا ٱللَّهَ وَأَطِیعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُولِی ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ».[۲]

«وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمْ عَنْهُ فَٱنتَهُوا»[۳].

«لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ ٱللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»[۴].

«مَّن یُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ ٱللَّهَ»[۵].

و قوام فرض طاعت علی الاطلاق، عصمت ایشـان بـوده که در احکام واقوال وافعال تعدّی از وحی الهی ومشیّت او نمی‌کردند؛« وَمَا یَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَىٰ»[۶].

«وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن یَشَآءَ ٱللَّهُ»[۷]

---

۱. بنابر تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام خطاب «لکم» مختص اصحاب عصمت است بالذّات، هرگاه «لام» تملیک و اختصاصی باشد و در حدیث علوی «لام» جهت اعتبار است و ایرادیه در این جا بنابر فرض مقدّم است و الله اعلم. (منه)
روحانیات از عالم امر، جسمانیات از عالم خلق می‌باشد. (منه)

۲. نساء/۵۹.

۳. حشر/۷.

۴. احزاب/۲۱.

۵. بحار الانوار ج۸۴ ص۱۹۸.

۶. نجم/۳.

۷. مدثر/۵۶.

پس بناءً علیه[۱] جناب رسالت پناهی و خلفای معصومین او - علیه و علیهم السلام - هریك بعد از دیگری به ترتیب معهود، واجب الاطاعة از جناب ربّ معبود می‌باشند، و چون بعد از انتقال جناب نبوی ﷺ رعیّت غَدْر[۲] کرده، به اختیار، سوء تقدم بر مختار عزیز جبّار جستند، پیشوایان معصومین علیهم‌السلام که منصوب از طرف پروردگار عالمین بودند خانه‌نشین شدند، و هر کسی که از صمیم قلب بذل جهد[۳] در طلب حق می‌نمود دیده بصیرتش به نور اعتقاد امامت و عصمت و به زیب ایشان مکتحل[٤] می‌گردیده «وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»[٥] و هوا پرستان را پرده «وَعَلَىٰٓ أَبْصَٰرِهِمْ غِشَٰوَةٌ»[٦] موجب کوری و مهجوری[۷] می‌بوده تا زمان غیبت صغری که هفتاد سال طول کشید نوّابان اربعه که عثمان بن سعید عمری، و پسر او محمد بن عثمان، و حسین بن روح، و علی بن محمد سمری - رضی الله عنهم - که سفرای منصوب به نصّ خاص بودند ومرجع شیعه امامیّه اثنی عشریّه بودند و در آن ایّام ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی رحمه‌الله که معروف

---

۱. بنابراین.

۲. خیانت وبی وفایی کردن.

۳. کوشش کردن.

٤. کسی که به چشم خود سرمه کشیده.

٥. عنکبوت/٦٩.

٦. بقره/۷.

۷. جدا مانده، دور افتاده.

به ثقه الاسلام است وعلیّ بن بابویه قمی رحمه‌الله و سعد بن عبدالله اشعری رحمه‌الله [۱] و غیر ایشان از اعاظم محدّثین امامیّه در غیبت صغری بودند.

و مرجع امامیّـه در مسـائل شـرعیّه بودنـد، و در آن زمان شـیخ حِمْیَری صاحب کتاب «التوقیعات» از حضرت حجت الزّمان عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در خصوص وقایع در غیبت کبری استفتاء نموده و آن حضرت علیه‌السلام توقیع[۲] فرمودند که: «اَمَّا الحَوَادِثُ الوَاقِعَةُ فَارجِعُوا فِیهَا اِلَـی رُوَاةِ اَحَادِیثِنَا فَاِنَّهُم حُجَّتِی عَلَیکُم وَاَنَـا حُجَّـةُ الله عَلَیهِم»[۳] یعنـی؛ امّا حادثه‌های که واقع شـونده اسـت، پس رجوع کنیـد درآن به سـوی روایت کننـده‌گان حدیـث ما، پس بدرسـتیکه ایشان حجّت من‌اند بر شما ومنم حجت خدا.

و جمعیت ضمیرمتکلم، نظربرحجّیت احادیث آبای معصومین امام - علیه و علیهم السلام - دارد، و چون در این حدیث اجمالی در حال روات بود و در حدیث دیگر[٤] که معروف به مقبوله عمربن حنظله[٥] اسـت شرایط

۱. یعنی عبدالله بن جعفر ثقة.

۲. نوشتن چیزی در ذیل نامه یا کتاب و به معنای فرمان و دست خط پادشاه نیزآمده است.

۳. وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۱٤۰.

٤. عـن معلّـی بـن خیُـسَ قـال قلـت لابـی عبـدالله علیه‌السلام: اِذَا جـاء حدیـث ان او لکـم و حدیـث ان آخرکـم بایهمـا ناخـذ فقـال خـذوا بـه حتـی یتکلـم عـن الحـی فـان یبلغکـم عـن الحـی فخـذوا بقولـه، ثـمّ قـال ابـا عبـدالله علیه‌السلام: انـا والله لاندخلکـم الاّ فـی مـا یسـعکم، و فـی حدیـثٍ خـذوا بالاحدث. منه. در کتاب تفسیر امام حسـن عسکری و احتجاج شیخ طبرسی و بحارالانوار و وسـائل الشـیعه.

٥. عـن عمربـن حنظلـه قـال: سـالت ابـا عبـدالله علیه‌السلام؛ ان رجلیـن مـن اصحابنـا بینهمـا منازعة فـی

نائب عام در فصل قضایا مفصّلاً وارد شـده و در اخبار صادقیّه [آمده] که:
«یَنظُرَانِ مَن کَانَ مِنکُم مِمَّن قَد رَوَی حَدِیثَنَا وَنَظَرَفِی حَلالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ اَحکَامَنَا وَلیَرضُوابِهِ حَکَماً فَاِنّی قَد جَعَلتُهُ عَلَیکُم حَاکِماً فَاِذَا حَکَم بِحُکمِنَا فَلَم یُقبَل مِنهُ فَاِنَّمَا استُخِفَّ بِحُکمِ الله وَعَلَینَا رَدّ وَالرّادُّ عَلَینَا کَالرّادِ عَلَی اللهِ وَهُوَعَلَی حَدِّ الشِرکِ بِالله »[1]

یعنی؛ نظر می‌کنند متخاصمان کسی را که بوده باشند از شما که امامیّه می‌باشـید از جمله کسـانی که بدرسـتیکه روایت کرده حدیث مـا را و نظر کرده در حـلال و حرام ما بـه تمیزدادن هریـك از دیگری برای رفع اشـتباه، و اخذ کردن از نصوص اهل عصمت علیهم‌السلام و شـناخته باشـد احـکام ما را، از آنچه بی تقیّه و آنچه از روی تقیّه صادر شـده، پس باید که راضی شـوند مخاصمان به چنـان کـس در حَکَم بـودن در فصـل قضایای ایشـان، پس بدرستیکه من به تحقیق گردانیده‌ام او را بر شـما که اهل خصومتید حُکْم کننده پس هـرگاه او حُکْم کـرده به حکم ما نه بـه گمـان، و رأی، و اجتهاد و استحسـان پس قبول نکـرد آن متخاصم آن حُکْـم مـا را از آن حَکَم، پس نیسـت جزاین که خفّت رسـانیده به حکم الهی، و بر ما کـه حجّت الهی

دینٍ او میراثٍ و تحاکما الی السلطان و الی القضاة ایحلُّ ذلك؟ قال: من تحاکم الیهم فی حق او باطل و انما تحاکم الی الطاغوت و ما یحکم له و انما یاخذ سحتا و ان کان حقا ثابتا له لانه اخذه بحکم الطاغوت و قد امرالله ان یکفربه، قال الله تعالی: یریدون ان یتحاکم الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به...

۱. کافی، ج۱، ص۶۷.

هستیم ردّ کرده، و ردّ کننده ما، ردّ کننده بر الله تعالی است و او بر حدّ شرك آوردن بر خداست.

و در حدیث دیگر شرایط کسی را که تقلید او توان نمود بیان فرموده‌اند تا هر مدلّس فاجر، و فاسق کافر دعوای این منصب جلیل ننموده، منشاء گمراهی بندگان الهی نشود و آن حدیث شریف صادقی اینست: «وَاَمَا مَنْ كَانَ مِنَ الفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفسِه حَافِظاًلِدِينِه مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِاَمرِمَولَاهُ فَلِلعَوَامِ اَن يُقَلِّدُوهُ وَذَلِكَ لاَ يَكُونُ اِلاّ بَعضُ الفُقَهَاءِ الشِيعَةِ لاَ جَمِيعَهُم فَاِنّهُ مَن رَكَبَ مِنَ القَبَايِحِ وَالفَواحِشِ مَرَاكِبَ فُقَهَاءِ العَامَّةِ فَلا تَقبَلُوَا مِنهُم عَنَّا شَيئاً وَلاكَرَامَةَ.»[1]

یعنی؛ اما کسی که بوده باشند از فقهائی که دانشمندان در احکام شرعیه الهیه‌اند، حراست کننده و پاس دارنده برای نفس خود از پیروی خواهش‌های نفسانی، حفظ کننده برای دین خود، به ادا نمودن واجبات و مندوبات که فرایض و فضایل است و اجتناب کردن از محرمات و مکروهات، مخالفت کننده باشند بر هوای نفس خود، و فرمان بردار باشد برای فرمان مولا و امام خود، پس جایز است برای عامیان که تقلید کنند او را، و قبول روایت او کنند از جانب امام علیه‌السلام، و آن چنان کس که مذکور شد از اتّصاف به صفات نمی‌باشد مگر بعضی از فقهای شیعه نه همه

۱. وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۱۳۱.

ایشـان،[۱] پس بدرستیکه شـأن این اسـت که کسی که مرتکب شـود از امور قبیحه و فاحشه‌ها، جایهای[۲] مرتکب شدن فاسقان فقهای مخالفان را؛ از فتوی دادن به رأی و گمان و حکم به قیاس و استحسان، پس قبول مکنید از ایشان از جانب ما و نیست کرامتی و منزلتی ایشان را نزد ما.

ودر لفـظ «عَنَّـا» تصریح بـه ایـن معنی اسـت کـه رخصـت در تقلید در خصـوص احکامـی اسـت کـه آن فقیـه از امـام ؊ روایـت کنـد و بـه اهل عصمت - علیهم افضل التحیّه - نسبت دهد، نه آن که به رأی و خیالات وهمیّه خود که آن را دلیل عقلی و خیالات وهمی و ظنّ اجتهادی می‌نامند، عمل کند چنانکه «خُذُوا مَا رَوَوا وَ ذَرُوا مَا رَؤَوا»[۳] نصّ است بر این مطلب.

یعنی فرا گیرید آنچه را که روایت کرده‌انـد از ائمه هدی ؊ و بگذارید آن چه را به رأی یافته‌اند.

پس بنابراین حدیث، هرعالم امامی اثنی عشری که دانا باشد به لغت عربی، و قواعد استعمال لفظ عرب را دانسته، به مراعات ضوابط عربیّت از اشتقاق، و تصریف، و نحو، و معانی بیان، فی الجمله و اطلاع براحادیث اصول مصنّفه در زمان ائمه معصومین ؊ ، و اصول مأخوذه از آن داشـته و اصول اصلیّه مرویّه معصومیه ؊ را از اصول مخترعه وهمیّه عامیّه فرق

---

۱. نسخه ح: و آن کسی است که روایت می‌کند احادیث امامان معصوم را.

۲. زینت کننده، خودآرایی.

۳. وسائل‌الشیعه جلد ۱۳/۱۸:۱۰۳

کرده، حدیث صحیح و ضعیف را با قواعد ممهّـده ثابته از مراعات قرائن معنویّه و لفظیّه و متنیّه و سندیّه و خارجیّه عقلیّه و نقلیّه فهمیده‌اند، و از اخبار صحیحه بر تفسیر آیات محکمات مطّلع شده باشد، و تمیز متشابه و مجمل و مـاوّل کرده، تصحیـح اصـول، و اخـلاق، و اذکار، و اعمال، که وظیفه قلب و نفس و زبان و ارکان اسـت به نصوص اهـل خصوص کرده، امور دینیه خود را به میزان اسـوه نبویّه سـنجیده، شـیوه تقـوا و ورع و زُهد و تخلیّه از رذایـل مهلکه، و تحلیّـه به فضایـل منجیّه را شـعار خود سـاخته باشد، و در زمان غیبت کبری نائب عام امام علیه‌السلام است بر نصّ عام و حکم او در فصل قضایا نافذ و جمعه، و عیدین، و امر به معروف و نهی از منکر، و اجرای حدود شرعیّه وظیفه اوست، و فتاوی او چون مستند به اصل کتاب محکم و سنّت قائمه است، حجّت اسـت در حیات او و بعد از وفات او، با وجود فقیه حیّ و عدم آن.

و چون بنای عمل و فتوی و حکم فقیر بر اقتصـار بر کتاب محکم الهی و احادیث صحیحه جناب رسالت پناهی و ائمه اطیاب - علیه و علیهم صلوات الله العزیز الوهاب - است با مراعات توقف و تثبّت[1] در حیرت، با احتیاط در حکم و عمل در مقام اشـتباه، و ترجیح دادن از باب تسلیم به تراجح مرویّه معصومیّـه از موافقت احادیث مجمع بـر روایت آن، و معمول بها عند اصحاب، با موافقت کتاب، و مخالفت مخالفین.

---

۱. درنگ کردن.

و فتاوی در این رساله، در سایر کتب حکمیّه فقهیه عربیّه و فارسیه استدلالیّه و غیر استدلالیّه مبتنی بر ادلّه قویّه شرعیّه است، بغیر انتباء به رأی و حدس و تخمین و استعمال خیالات ظنیّه در دین، چنان که تنزیل ربّ جلیل: «وَ إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡـًٔا»[۱] و حدیث واجب الاتباع و مرتضوی «الظّنُ يُخْطِىءُ وَ لاَ يُصِيبُ»[۲] و «لاَ رَأْىَ فِى الدِّينِ»[۳] نّص بر این مدعاست.

و در حدیث صحیح وارد شده است: «الْقُضَاةُ ثَلاثَةٌ هَالِكَانِ وَ نَاجٍ فَأَمَّا الْهالِكانِ فَجَائِرُ جَارَ مُتَعَمِّدا وَ مُجْتَهِدٌ أَخَطَأَ وَ النَّاجِى مَنْ عَمِلَ بمَا اَمَرَاللهُ بِهِ»[٤]

یعنی؛ حکم کنندگان سه قسم‌اند دو قسم هالکند و یکی ناجی، و اما هلاك شوندگان، پس جورکننده‌ای است که جور کرد عمداً و مجتهدیست که که خطاء کرد و ناجی کسی است که عمل کرد آنچه امر کرد او را الله تعالی به آن «وَ اللهُ هَادِى اِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ»[٥] فاتحه.

[تعریف ایمان]

باید دانست که چون قبول عمل موقوف است به ایمان فی الجمله

---

۱. یونس/۳٦.

۲. غرر الحکم ص۱۲، هکذا الظنّ یخطی والیقین یصیب و لایخطی.

۳. وسایل الشیعه، ج۲۷، ص۵۱، باب عدم جواز القضاء والحکم بالرأی.

٤. بحارالانوار، ج۱۰۱، ص۲۷۰، باب کراهة تولی الخصومة.

٥. اشاره است به این آیه شریفه: «وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ قالَ عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبيل»(القصص: ۲۲).

سخن در بیان حقیقت ایمان ضرور است.

و ایمان بنابر قول اصحّ: اعتقاد کردن بدل و اقرار نمودن به زبان، عمل آوردن به ارکان یعنی اعضاء و جوارح است، نه اعتقاد مطلق، بلکه به آنچه رسالت پناهی از جناب اقدس الهی مکلّفین را به آن تکلیف فرموده، و ادلّه قاطعه بر آن قیام نموده، پس منکر به قلب و لسان و تارك به ارکان «کافر» است و مخلّد در نار، و منکر وشاك به قلب با اقرار به لسان و عمل به ارکان «منافق» است و مخلّد در نار، اما احکام اسلام در دنیا بر او جاریست، و معتقد به قلب و مقرّ به لسان با فساد عمل به ارکان «فاسق» است وشفاعت برای او جایزاست و مخلّد در نار نخواهد بود آخر سعادت توحید دستگیری او خواهد نمود.

و تفضیل اعتقادات امامیّه اثنی عشریه - ایّدهم الله تعالی - با ادلّه قاهره در کتب مبسوطه مبیّن است، در این رساله بیان اصول خمسه که مرجع سایر اصول اعتقادیه است اختصار و اقتصار می‌کنیم چه: «مَالاَ يُدْرَكُ كُلُّهُ لاَ يُتْرَكُ كُلُّهُ».

اصل اول

توحید

[توحید] یعنی یکتا ساختن[1] اعتقاد به تصدیق و اذعان به یکتایی وجود و هستی ذات فایض البرکات، واجب الوجود از همه جهت، هم در خارج و هم در ذهن، و تنزه و تقدس او از صفات ممکنات، بلکه مطلق صفات که به متنزع از نفس ذات پاك او باشد.

چنانکه براهن قاطعه عقلیه و ادله ساطعه نقلیه بر این مطلب قائم است، که قول به صفات زائده مستلزم قول به تعدد قدما و عدم انتها کثرت

---

۱. باید دانست که توحید اصل اصول است که ایجاد حجت باطنه که عقل است و بعثت و حجت ظاهره که انبیاء و رسل بوده‌اند و نصب خلفاء و ائمه هدی صفات جمالیه در السنة مشهور ناشی از آن است که متکلمین عدلیه که معتزله و امامیه باشند اساس اثبات مذهب خود را بر این صفت خاصه گذاشته‌اند این صفت را از سایر صفات حقیقیه و ذات الاضافه و اضافیه به ذکر اختصاص داده‌اند دینی را که این صفت را معتبر در آن نبینند لادین و باطل انگاشته و ولایت...

متکلمین برای هریك از این... مساله تاسیس اصلی نموده‌اند و معاد چون بهشت و دوزخ و مورد وعد و وعید است که بنای تعبد نفوس بشریه برانسب داده‌اند و حقیر در مطوی این پنج اصول سایر مطالب اصولیه را ذکر کرده با مراعات تخمیس به جهت استیناس نفوس به مشهور است که در امر هدایات مطلوب است. منه.

به وحدت است، که خلاف بدیهیّه است و قول به صفات عینیّه[1] قطع نظر از تغایر لفظی و معنوی و جوهری و عرضی میانه ذات و صفات، مستلزم تغایر اعتبارات در ذات است پس اطلاق اسماء و صفات از برای ضرورت، دعوت به الفاظ است و انحصار الفاظ به حسب معانی در دلالت بر احد نقیضین و انحصار نقیضین در طرف اشرف و اخس و منع ضرورت عقل قاطع اطلاق لفظ دال بر طرف اخس را موجب انحصار «قُلِ ٱدۡعُوا ٱللَّهَ أَوِ ٱدۡعُوا ٱلرَّحۡمَـٰنَۖ أَيًّا مَّا تَدۡعُوا فَلَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ»[2] موضح این مطلب است. یعنی؛ بگو ای محمد که دعوت کنید و بخوانید الله را یا دعوت کنید رحمن را هر کدام را دعوت کنید پس برای اوست نامهای نیکو و پسندیده.

و نیز اطلاق آن جهت نسبت کمالات و افاضه او بر ممکنات از آن ذات مقدس چنانکه بلاتشبیه اطلاق کاتب و نقاش و صبّاغ که احداث کتابت در کاغذ و ایجاد نقش بر لوح و ابداء رنگ در ثیاب کند می‌کنند، نه اینکه صور خطوط کتابیّه و نقوش مختلفه و الوان متنوّعه قائم به ذات یا عین ذات کاتب و نقاش و صبّاغ باشد.

و در حدیث باقری - علی صادعه السلام - تصریح بر این مطلب شده که «هَلْ سُمِّیَ عَالِماً وَ قَادِراً اِلَه لِاَنَّهُ وَهَبَ العِلْمَ لِلْعُلَمَاءِ وَ القُدْرَةِ لِلْقَادِرِینَ الی آخر الحدیث».

---

۱. فقدان کمال ذات پاك و استکمال آن به صفات و ترکیب عقلی واجب الوجود است.

۲. بر حق تعالی در هنگام مسئلت و خطاب و تفهیم و تفهّم. اسراء/۱۱۰.

و نیز اطلاق صفات به معنای نفی اضداد و سلب نقایص مکانیه نص معصومی است، پس حق سبحانه زنده و حیّ است به معنای غیر متسبت، و موجود است به معنای غیر معدوم، و عالم به معنای غیر جاهل، و قادر است به معنای غیر عاجز، و مرید به معنای غیر مضطر است و این معنا منصوص در احادیث رضویه و جوادیه است.

و قطع نظر از تنصیص اهل عصمت - علیهم افضل التحیة - و تصریح اساطین حکمت مانند؛ افلاطون و فارابی و ابن مَسْکَوَیْه قول به اثبات صفات لازم دارد، اشتراك معنوی را که منفك از تشبیه و تحدید نمی‌تواند شد عقلاً، قال الله تعالی: «سُبۡحَٰنَ رَبِّكَ رَبِّ ٱلۡعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ»[1]

یعنی تنزیه کن پروردگار خود را تنزیه کردنی که پروردگار عزت و برتری است از آنچه وصف می‌کنند و می‌ستایند ستایندگان.

و جناب امام العارفین امیر المؤمنین علیه‌السلام در خطبه مشهوره خود فرمود: «اَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ وَ کَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَصْدِیقُ بِهِ وَ کَمَالُ التَّصْدِیقِ بِهِ تَوحِیدُهُ وَ کَمَالُ تَوْحِیدِهِ الاِخْلاَصُ لَهُ وَ کَمَالُ الاِخْلاَصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ کَلِّ صِفَةٍ اَنَّهَا غَیْرُ المَوصُوفِ وَ شَهَادَةُ کُلِّ مُوصُوفِ اَنَّهُ غَیْرُ الصِفَّةِ».[2]

و نیز فرموده است که: «فَمَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ فَرَقَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جزّاه و من جزّاه فقد جهله»[3]

۱. صافات / ۱۸۰.

۲. بحار الانوار، ج۴، ص۲۲۹، به نقل از نهج البلاغة و احتجاج.

۳. بحارالانوار، ج۴، ص۲۲۹.

یعنی اول دین شناختن اوست، و تمامیت شناختن او تصدیق و یقین به هستی اوست، و تمامیت تصدیق به هستی او یگانه پرستی اوست و کمال یگانه پرستی او خالص گردانیدن اعتقاد است برای او، و کمال خالص گردانیدن اعتقاد برای او نیست ساختن صفات است از او از برای شهادت هر صفتی که به درستی که آن غیر ذات موصوف است و شهادت هر موصوف که به درستی او غیر صفت است.

یعنی مدلول ذات غیر مدلول صفت است و به حسب لفظ و مفهوم و معنی ذات و صفت او می‌باشند.

پس کسی که ستود او را پس به درستی که قرین و همتایی جهت او قرار داده است، و کسی که قرین و همتایی جهت او قرار داده است پس به درستی که به دوتایی او قائل شده است، و کسی که به دوتایی در او قائل شده است پس به درستی که مجزا دانسته است او را و کسی که مجزا دانسته او را پس به درستی که ندانسته او را و نادان توحید است.

و سید جلیل ثقه بزگوار ابوهاشم جعفری - رحمة الله علیه - از حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: «فَقَوْلُكَ اِنَّ «اَللهَ قَدِيرٌ» خَبَّرْتَ اَنَّهُ لاَ يَعْجِزُهُ شَىْءٌ فَنَفَيْتَ بِالْكَلِمَةِ العَجْزَ وَ جَعَلْتَ العَجْزَ سِوَاهُ وَ كَذَلِكَ قَوْلُكَ «عَالِمٌ» اِنَّمَا نَفَيْتَ بِالْكَلِمَةِ الجَهْلَ وَ جَعَلْتَ الجَهْلَ سِوَاهُ وَ اِذَا اَفْنَى اللهُ الاَشْيَاءَ اَفْنَى الصُورَةَ وَ الهِجَاءَ وَ التَقْطِيعَ وَلاَيَزَالُ مَنْ لَمْ يَزَلْ عَالِماً فَقَالَ الرَجُلُ: فَكَيْفَ سَمَّيْنَا رَبَّنَا سَمِيعاً؟ فَقَالَ: لِاَنَّهُ لاَيَخْفَى عَلَيْهِ

مَالاَ یُدْرِیكَ بِالاَسْمَاعِ وَ لَمْ نَصِفُهُ بِالسَّمْعِ المَعْقُولُ بِالحَوَاسِ وَ كَذَلِكَ سَمَّیْنَا بَصِیراً لاَنَّهُ لاَیَخْفَی مَا لاَ یُدْرِیكَ بِالحَوَّاسِ مَنْ لَوْنٍ اَوْ شَخْصٍ اَوْ غَیرِ ذَلِكَ وَ لَمْ نَصِفُهُ بِبَصَرِ لَحْظَةِ العَیْنِ»[۱]

یعنی: پس قول تو كه خداوندگار تواناست خبر داده كه به درستی كه شان این است كه عاجز نمی‌گرداند او را چیزی پس نیست كردی به سبب آن كلمه یعنی اطلاق لفظ قادر عجز را و گردانیدی عجز را غیر او و همچنان قول تو كه داناست این است كه نفی كرده به آن كلمه یعنی به لفظ علم نادانی را و گردانیدی نادانی را غیر او و هرگاه نیست شناخت الله تعالی را چیزها را فانی می‌سازد صور و حروف مفرده و فصلهای حروف را و به پیوسته كسی كه پیوسته دانا و عالم بوده پس گفت مرد سائل پس چگونه نامیدیم پروردگار خود را سمیع و شنوا پس همین است فرمود آن حضرت از برای آن كه شان این است كه پوشیده نیست و نمی‌باشد بر او چیزی كه ادراك كرده می‌شود و یافته می‌شود به گوشها و نستودیم او را به شنیدن كه معقول به حواس است از قبیل سامعه مردم و همچنان نامیدن به بینا از برای آن كه نیست پوشیده بر او چیزی كه یافته می‌شود به حواس از رنگ یا شخص و جثه یا غیر آن از مقادیر و ابعاد و نستودیم او را به بینایی دیدن چشم.

و حضرت امام همام ابوالحسن الرضا علیه‌السلام می‌فرماید: «اِنَّمَا سُمِّیَ الله عَالِماً لاَنَّهُ لاَیَجْهَلُ شَیئاً فَقَدْ جَمَعَ الخَالِقَ وَالَمخْلوقَ اِسْمُ العَالِمِ وَاِخْتَلَفَ المَعْنَی

---

۱. كافی، ج۱، ص۱۱۶.

عَلَی مَا رَاَیْتُ، وَ سُمِّیَ رَبُّنَا سَمِیعاً لاَبِخَدْتٍ فِیهِ یَسْمَعُ بِهِ الصَوْتَ وَ لاَ یُبْصِرُ بِهِ کَمَا اَنَّ خَدْتَنَا الَّذِی بِهِ نَسْمَعُ وَلاَنَقْوَیَ بِهِ عَلَی البَصِیرِوَ لَکِنَّهُ اَخْبَرَاَنَّهُ لاَیَخْفَی عَلَیْهِ شَیْءٌ مِنَ الاَصْوَاتِ لَیْسَ عَلَی حَدِّمَا سُمِّیْنَا نَحْنُ فَقَدْ جَمَعْنَا الاِسْمَ بِالسَّمْعِ وَاِخْتَلَفَ المَعْنَی وَ هَکَذَا البَصَرُ..تا آخر حدیث شریف»[۱]

یعنی: نیست جزاینکه نامیده شد خداوندگار عالم و دانا از جهت آن که به درستی که او نادان نیست چیزی را پس به درستی که جمع نمود خالق و مخلوق نام «دارا» یا آن که جمع نمود آفریننده و آفریده شده را نام «دانا» و مختلف شد معین و مقصود برای آنچه دیدی و نامیده شد پروردگار ما به «شنوا» نه به سوراخی در او که بشنود به آن آواز را و نبیند به آن همچنان که به درستی که سوراخ گوش ما همچنان که با او می‌شنویم نیستیم توانا به آن بر دیدن ولیکن او خبرداد به اطلاق سمع لفظ سمیع و شنوا اینکه به درستی که شان این است که پوشیده و پنهان بر او چیزی از آوازها نیست بر حد آنچه نامیده شده‌ایم پس به درستی و تحقیق که جامع شدیم نام بشنیدن یا جامع شد ما را نام بشنیدن و مختلف شد معنی و هم چنین است بصر و بینایی که اطلاق بر حسن و خلق می‌شود و یعنی لفظ که اطلاق می‌شود بر خالق و مخلوق یکی است در آن اطلاق مختلف است.

باید دانست که در حیثیّت اطلاق میان فضلا خلافی هست عظیم و دایره به حیثیت و جدال و استدلال بر طبق مذاق هریك از فلاسفه اشراق

---

۱. الکافی، ج۱، ص۱۲۰.

و مشـاء و متکلمین عدلیّه، و اشـاعره، و جبریه، و محدثیـن، و عارفین، و صوفیه، وسـیع اسـت جمعی اطلاق تـورا از باب اشـتراك معنـوی دانند بر سـبیل اشـدیت در واجـب، و اضعفیّـت در ممکـن و صاحب ایـن قول را مخیـض[1] از اعتقـاد بتشـابه و تشـبیه و اعتبار اختـلاف حیثیّـات در ذات قدسی نیست.

و طایفه‌ای از باب اشتراك لفظی دانند؛ و این قول نیزرایحه‌ای از شرك دارد.

و گروهی اطلاق را مجاز در حق، حقیقت در خلق دانند «خُذُا الغَایَاتَ وَ اتْرُكُ المَبَادِی» که یکی از قواعد مسلّمه ایشانست.

و جماعتی استحقاق ذات حق را بسـتایش با شرف طرفی نقیضین که صفات جمالیّه، کمالیّه و نعوت قهریه جلالیه است بِحَسَب ذات حق، و در او حقیقت، و در خلق برسبیل مجاز و ظلّیّت و تابعیت دانند.

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرمایـد: «لَمْ یَـزَلِ الله عَزَّوَجَـلَّ رَبُّنَا وَ العِلْمُ ذَاتُهُ وَ لاَمَعْلُومَ، وَ السَّمْعُ ذَاتُهُ وَ لاَمَسْمُوعَ وَالْبَصَرُ ذَاتُهُ وَلاَمُبْصَرَ وَالقُدْرَةُ ذَاتُهُ وَلاَ مَقْدُورَ»[2]

یعنی: پیوسـته خداوندگار عزیزِ جلیل اسـت پروردگار ماست و دانایی ذات اوست و حال آن که معلومی نبوده و شنوایی ذات اوست و حال آن که مسموع و شنیدنی و آوازی نبوده و بینایی ذات اوست و حال آن که دیدنی

۱. نتیجه.

۲. بحارالانوار، ج٤، ص٦٨، با نفی الترکیب و اختلاف المعانی.

نبوده و توانایی ذات اوست آن که مقدوری نبوده.

و نیز حضرت جعفر صادق علیه‌السلام می فرماید: «شَیْءٌ بِخِلاَفِ الاَشْیَاءِ اِرْجِع بِقَوْلِی اِلَی اِثْبَاتِ مَعْنَی وَ أَنَّهُ شَیْءٌ بِحَقِیقَهِ الشَیْئِیَّةُ غَیْرَ اَنَّهُ لاَجِسْمٌ وَلاَصُورَةٌ وَلاَ یُحَسُّ وَلاَ یُجَسُّ وَلاَ یُدْرَکُ بِالحَوَاسِّ الخَمْسِ لاَتُدْرِکُهُ الاَوْهَامُ وَلاَ تَنْقُصُهُ الدُّهُورُ وَلاَ تُغَیِّرُهُ الاَزْمَانُ»[1]

یعنی جناب احدیت - عزّشانه - چیزیست بخلاف چیزها، برمی‌گردم بسخن خودم که اطلاق شیء برذات حق باشد، بسوی ثابت کردن معنی، به درستی که او چیزیست بحقیقت چیزبودن غیرآن که نه جسم است که مرکب از هیولی و صورت باشد و قابل قسمت بود در طول و عرض و عمق و متحیّزو مکانی باشد، و نه صورتست که شان آن حلول در هیولا باشد، و محسوس نمی‌شود واحدی از حواس براو احاطه نمی‌کند و به قوت لامسه مدرك نمی‌گردد، یعنی از قبیل کیفیات که حرارت و برودت و لَیِّنَت و خشونت باشد نیست. و مدرك نمی‌شود بحواس پنجگانه.

که باصره است؛ که مدرك الوان[2] و اضواء[3] و مقادیرو جهات و قرب و بعد است، و سامعه؛ که مدرك اصواتست، و ذائقه؛ که مدرك طعوم است و مزه‌ها از شیرینی و تلخی و غیرآن و شامه؛ که مدرك بویهاست از خوش

---

۱. الکافی، ج۱، ص۸۰.

۲. رنگها.

۳. نورها.

و ناخوش، و لامسه؛ که مدرك کیفیات حالت در اجسام است از سردی و گرمی و خشکی و تَری مانند آن.

درك نمی‌کند او را وهما.

و وهم قوّتیست مودّع[1] در بطن اوسط دماغ[2] و او را تصرفیست در خیال، که خزانه صور جزئیه است و آن را به آن اعتبار متخیّله گویند، و تصرفیست در معانی جزئیّه که در حافظه است و به آن اعتبار متفکّره گویند و چون ذات احدیت عزّ شانه از قبیل صور و معانی نیست پس اوهام ادراك او را نتواند کرد و ناقص نمی‌گرداند او را دهرها.

---

۱. ودیعه، امانت.

۲. بدانکه در دماغ آدمی سه بطن است:

در بطن اول: که نزدیك پیشانی است دو قوت است. اول: «حس مشترك» است که در مقدم بطن اول است و آن خزانه صور محسوسات است.

دوم: «خیال» که در مأخّر بطن اول است و آن خزانه دار آن صور است.

و در بطن اوسط که شبیه دالان است میانه دو حجره است قوه «فکر» است که هم تصرف صور و هم تصرف در معانی جزئیه می‌کند.

و در بطن سوم که شبیه به حجره ثانی است دو قوت است اول: «وهم» که خزانه معانی جزئیه است و در اول آن بطن جا دارد و دوم: «حافظه» که خزانه دار معانی است و در آخر آن حجره جا دارد.

این است اصطلاح علمای طبیعی و اصحاب تشریح و در لغت عرب «وهم» می‌گویند و فکر را می‌خواهند و ترجمه متن بنابر محاورات عرب است. (منه عفی عنه).

و دهر وعا[1] زمان است به الست و نسبت باید ثابت و حیز مجردات محضه قدسیه است و تغییر نمی‌دهد او را زمانه‌ها که مقدار حرکات فلکیه است و نسبت باید بیابد و حیّز اجسام و جسمانیّات است و چون ذات اقدس اعلا أجل از صفات ممکنات است و منزه از مقام تجرید و بساطت و ترکیب که از اوصاف ممکنات است به هیچ وجه دست ادراك به دامن کبریایی او نمی‌رسد و دایره دهر و زمان احاطه بر او نمی‌تواند نمود:

قال ابو جعفر الباقر علیه‌السلام : «کُلَّمَا مَیَّزْتُمُوهُ بِاَوْهَامِکُمْ فِی اَدَقِّ مَعَانِیهِ مَصْنُوعٌ مِثْلُکُمْ مَرْدُودٌ اِلَیْکُمْ»[2]

یعنی: هر آن چیزیکه تمیّز می‌کند باسمهای خود ودر باریکترین معنیهای وهمیّه ساخته شده است، مانند شما و رد کرده می‌شود بسوی شما.

و قال العارف - رحمه الله - :

احمد که خلیفه وجود است ‌ ‌ ‌ لااحصی گوی در سجود است

آدم که خلیفه معلّی است ‌ ‌ ‌ سر گشته رَبَّنَا ظَلَمْنَا است

گویند مسبّحان افلاك ‌ ‌ ‌ سُبْحَانَكَ نَحْنُ مَاعَرَفْنَاكَ

هر طایفه به گفتگویی ‌ ‌ ‌ واقف نشدند ز تار مویی

و نیز فرموده:

ای برتر از آنهمه که گفتند ‌ ‌ ‌ آنانکه پدیدند یا نهفتند

---

۱. ظرف.

۲. بحارالانوار، ج۶۶ م ص۲۹۳.

ای از تو گمان خلق بس دور — حلوای تو از پـــــر مگس دور

و حاصل سخن این است که:

رازداران بـــــارگاه الســـــت — غیر از این ره نبرده‌اند که هست

و نهایـت تکلیـف در اعتقـاد بـه توحید نـزد حقیر ایـن معنی اسـت که جناب ولایت ماب عليه السلام فرموده است که «إنَّ التَوْحِيدَ اَنْ لاَ تَتَوَهَّمَهُ»[1] یعنی توحید آنست که توهّم در نیاری حق را.

و نیز فرموده که:«التَوْحِيدُ اِثْبَاتِ مَا اَنْفَاهُ المُعَطَّلُونْ مِنَ الذَّاتِ وَ نَفْيِ مَا اَثْبَتَهُ المُشَبِّهُونَ مِنَ الصِّفَاتِ»[2]

یعنی توحید ثابت نمودن چیزیست که نفی کرده‌اند او را اهل تعطیل از ذات پاك، نفی کردن آن چیزیست که ثابت کرده‌اند آن را اهل تشبیه از صفات.

پس نفی هستی حق، تعطیل است و اثبات صفات که به معنی چیزی که غیر ذات باشـد که سـبب اطلاق اسماء حسـنی باشد تشـبیه است، و توحید عکس این اسـت یعنی؛ هسـتی کامل از جمیع وجـوه را باید ثابت دانست و چیزی زایده بر آن، نفی باید نمود.

و باید دانست که هر چند وجود حضرت حق - جلّ و علا- أبین اشیاء است چو مبین است بذات خود و تَبَيُّن اشیاء به اوست، اما گاهی منیه که بمثابه دلیل باشد ضرور شود نسبت به جمعی چند که فطرت اصلیّه را تراکم

۱. اعلام الوری، ص۲۹۱.

۲. اعلام الوری، ص۲۹۳.

ظُلَمَ شبهات وهمیّه منحرف ساخته‌اند و لهذا اوجز[1] دلیل بیان می‌شود.

و آن این است: که تحقق ماهیات اشیاء در ذهن و خارج بدون قیام آن بوجودِ هستی است معقول نیست، چه اگر هستی را از ماهیات منسلخ کنند غیر از عدم صرف و لاشیء محض نباشد، و آن وجودی که منبسط است بر اعیان ماهیات ممکنه یعنی ماهیات متجلی است به آن به منزله وحدت عددیست که قیوم سایر اعداد و کثرات است پس چنانکه تعقل و تحقق اعداد و کثرات بواحد عددی و قیومیت آن محالست هم چنان نسبت ماهیات اشیاء بوجود ظلّی منبسط است و ببدیهه معلوم است که وجود منبسط ظلی از اشعه وجود حقیقی است و قیومیّت وجود حقیقی مروجود ظلی را تشبیه از قبیل قیومیت وحدت حقیقی است و حدت عددی را، پس اشیاء هستند به هیاتی و هستی بوجود خود هست چنانکه گویی عالم روشن است به آفتاب و آفتاب بذات خود روشن است و اشیاء حارّ اند بحرارت و حرارت بنفس خود حارّ است.

و نیز اگر ذات قدیم نبودی اشیاء حادثه تحقق بهم نرسانیدی نظر به استناد عقلی وجود حادث بوجود قدیم، و اگر او یگانه نبودی نظام عالم مختل شدی نظر بر توقف نظام جُمَلی بر وحدت مدبّر و لابدّیت رجوع کثرت به وحدت.

و باید دانست که صدور اشیاء از او به عنایات و اراده است نظر به کمال

---

[1] مختصرترین.

ذاتی نه بر طبیعت کـه از لوازم امکانسـت، و ایجاد عالم بـی اصول قدیمه لامن شـیء فرموده بروفـق حکمت و مصلحت بـالا رفتـن، و در این اصل امامیّه اثنا عشریه از چند طایفه معترف می‌شوند.

اول: از معطله؛ که نفی وجود حق می‌کند.

دوم: از دهریّه؛ که وجود عالم مستند بدهر می‌دانند.

سوم: از طبیعیه؛ که طبیعة الکل را مدبر دانند.

چهارم: از ثنویه؛ که «بد» و «بیذا» یعنی نور و ظلمت که عبارت از یزدان و اهریمن باشند قایل اند.

پنجم: از سائر مشرکین در توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال.

ششم: از مشبه.

هفتم: از مجسّمه.

اصل دوم

عدل

جناب مرتضوی فرموده است که «اَلْعَدْلُ اَنْ لاَ تَتَّهِمَهُ» یعنی عدل آنست که متهم ذاتی جناب احدیت را در امور تقدیر و تکوین و تدوین چه هر چه اندازه کرده، بر وفق آن اندازه آفریده و به ظهور آورده و از امور شرعیه قرار داده همه عین مصلحت نفس الامریست، هر چند عقول ناقصه ما به کنه آن مصلحت نرسد، و خلاف آن را مصلحت پندارند.

و معلوم است به بدیهیّه که عدل از صفات فعلیّه اله است، و از وجود محض کامل افعالی، که از روش حکمت سر زند، محالست و صمت افراط و تفریط داشته باشد، پس تکلیف او سبحانه عباد را متوقف بر اعطاء اقدار استطاعت است و فی الحقیقه بلوغ، و عقل از افراد اقدار است و استطاعت، و نفی جبر مبتنی بر تحقق افعال تکلیفیّه بر اراده مبدأ است که ناشی از استطاعت موهبیّه است، و نفی تفویض نظر به علیّت و تأصّل[1] اراده الهیست که تعلق گرفته که افعال تکلیفیه ارادیّه عباد از اراده ایشان ناشی شود، و می‌تواند بود که این یکی از معانی قول الله تعالی « وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ»[2] باشد.

۱. اصل بودن اراده خداوند.

۲. تکویر/۲۹.

یعنـی؛ نمی‌خواهید و اراده و مشـیت در شـما بهم نمی‌رسـد مگر اینکه بخواهد خداوندگار، و مشیت او تطبیق گیرد که شما صاحب اراده باشید.

حاصل؛ اینکه صاحب اراده و مشیّت بودن شـما که عبادیـد فرع اراده الهیست که تعلق می‌گیرد به مرید بودن شما باراده مطلقه که ارادت مقیّده از آن ناشی می‌شوند.

و تفصیل این مرام در مقام تفهیم چنانست که اراده الهی - عزّ اسمه - تعلّق گرفته به بینایی بنده و آن بینایی مطلقه که مانند اراده[1] مطلقه است فعل ربّ است در عبد، و آن خیر محض و نور صرف است.

اما دیدنهایی مقیّده جزئیّه که رویت محرم نامحرم که اِفعَل لاتَفعَل بآن متعلق و ثـواب و عقاب برآن مترتب اسـت پـس اراده مطلقه مانند؛ سـایر کمالات انسـانی از «سـمع مطلق» و «بصر مطلـق» که خلل اراده و سـمع و بصر حقّ و معلول آنسـت خیر محض اسـت، و اِفْعَل وَ لاتَفْعَلْ بان متعلق نیست، و ثواب و عقاب برآن مترتب نیست، و ارادت جزئیه مانند دیدن و شنیدنهای جزئیه فعل عبد است که معلول معلول، و ظلّ[2] ظلّ است و در آن شرور و ظلمات داخل می‌شود، و به اعتبار بعد از نور محض که نور الانوار است و معاصی از آن ناشی ظلمات عدمیّه است، و این معنی محسوس است در آفتاب حقیقی و پرتو آن که آفتاب مجازیست که در فضاء خانه ها

---

۱. مانند اراده‌های جزئیه، که اراده شده است به زنا کردن باشد، فعل بنده است. منه.

۲. سایه.

منبسط می‌شود و روشـنی آن که در حجره‌ها افتد پس آفتاب بلا تشبیه نور محض و پرتو منبسـط بر زمین چون اثر و فعل آفتابست هرچند محوضت[۱] نوریت را نـدارد اما نور مطلق اسـت و آن روشـنیها که در حجره‌هاسـت نور مقیّد است که اثر و فعل نور مطلق است نزد جمعی، و مظهر و مرأت آن نزد گروهی و سایه ظلّ نزد طایفه مشوب[۲] به ظلمت و عدم است نه به این معنی که مرکب از نور و ظلمت است، چه ضدین و نقیضین با هم جمع نشوند، بلکه به این معنی که روشنی نور مطلق کمتر از نور محض و روشنی نور مقیّد کمتر از نور مطلق است زیرا که سلب روشـنی از خود روشنی محالست در ذهن و خارج، پس اقویسـت در نوریت خود ذات روشنی، و سلب روشنی مطلق از روشـن مطلق در ذهن به اعتبار فرض محال نیسـت اما در خارج محال اسـت پـس در قوت روشـنی بمثابه روشـن محض نیسـت و سـلب روشنی از روشن و مقیّد محال نیست در ذهن و خارج می‌تواند بود که ذهنا و خارجا آن را تاریکی حاصل آید.

میان ماه من بـــا ماه گردون　　　　تفاوت از زمین تا آسمانست

پس نظر به مبادی عالیه فعل تفویض بـه صورت، و نظر به مبادی قریبه چیز بیوجه است و می‌تواند بود که یکی از معانی «لاَجَبْرَوَ لاَتَفْوِیضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الاَمْرَینِ»[۳] این باشد.

---

۱. محض بودن.

۲. مخلوط.

۳. الکافی، ج۱، ص۱۶۰.

و ترجمه این حدیث شریف صادقی این است که جبر است که عباد در افعال اراده نداشته باشند، و خطاب و عذاب ظلم باشد[۱] و حال آن که جناب احدیت - عزّ اسمه - می فرماید: « إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَظۡلِمُ ٱلنَّاسَ شَيۡـًٔا وَلَـٰكِنَّ ٱلنَّاسَ أَنفُسَهُمۡ يَظۡلِمُونَ »[۲]

یعنی به درستی که خداوندگار ستم نمی‌کند مردم را هیچ چیز ولیکن مردمان نفسهای خود را ستم می‌کنند.

و نه تفویض است که امور را بعباد واگذاشته باشند که مستلزم ذهن در سلطان الهی است بلکه چیزیست میانه آندو چیز که جبر و تفویض است.

و حاصل مطلب، آن که قول بعدم استطاعت در افعال تکلیفیّه نسبت ظلم و ستم است به حاکم علی الاطلاق، و قول به استطاعت بغیر الله کفر است، و قول باستطاعت مع الله شرك است، و قول به استطاعت بالله ایمانست.

و ملخّص این مضمون در حدیث مرتضوی علیه‌السلام منصوص است.

---

۱. معتزله اراده بنده را مستقل در تأثیر می‌دانند و بعد از تکلیف، افعال ارادیه را مفوض به او میدانند و نیز مفوضه طائفه‌ای از غلات می‌باشند و منقسم به هشت طائفه می‌شوند شش طائفه ایشان عیبی ندارند احادیث صحیحه بر صحت معتقد ایشان دلالت دارد چنانکه در کتاب بحارالانوار به تفصیل مذکور است و دو طائفه بر باطل اند که امور ایجادیه را مفوض به ائمه معصومین علیهم‌السلام می‌دانند پس معتزله مفوّضه به اعتبار افعال و آن دو طائفه غلاّت مفوّضه در تکوین و تشریع می‌باشند و الله اعلم. منه.

۲. یونس/٤٤.

ولله در الحکیم[۱] حیث قال:

مجبور حق نگردد آلوده معاصی — بد کرد خلایق برهان اختیار است[۲]

و امامیّه - ایدیهم الله تعالی - در این اصل با جبریه و مفوّضه به معنی معتزله و بمعنی بعضی از غلاة شیعه مخالفت دارند، و از اشاعره که به کسب قائل‌اند و اراده عبد را مؤثر نمی‌دانند نیز مفترقند، و اهل اعتزال نظر به مبادی قریبه بتفویض قائل شده‌اند، و جبریه نظر به مبادی عالیه بجبر قایل شده‌اند و هر یك از این دو طایفه اعورند[۳] و صاحبان بصیرت که ناظر مراتب وجودیه و ترتب اسباب اند «لاَجَبْرَ وَ لاَتَفْوِیضَ» معتقد ایشان، و ایشانست هم «الصّادِقُونَ» قال الله تعالی: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱتَّقُوا ٱللَّهَ وَكُونُوا مَعَ ٱلصَّـٰدِقِينَ»[۴].

---

۱. خدا به حکیم خیر کثیر دهد که گفته:

۲. دیوان صائب تبریزی، غزلیات ۲۲۲۳.

۳. چشم که یك چیز را دو چیز می‌بیند.

۴. توبه / ۱۱۹.

اصل سوم

نبوت

[نبوت] یعنی اعتقاد به وجوب بعثت انبیاء و رسل که در باطن ملکوتیین و در ظاهر متجلی در کسوت[1] بشری می‌باشند که از طرف اشرف ستانند و بطرف اَخس[2] رسانند، از آنطرف گوش و از اینطرف زبانند، و طریق شناختن انبیاء قطع نظر از قذف نور، تصدیق در قلب اتیان ایشان بخارق عادت است، با تحدّی[3] از قبیل قلب عصا به ثعبان،[4] و احیاء مردگان، و شق قمر، و ارجاع آفتاب، پس جریان خارق عادت قطع نظر از تحدّی اعم از معجزه و کرامت و استدراج است، و طریق ثبوت آن از برای غیر مشافهین تواتر و اشاعه و اذاعه است.

و عدد انبیاء نظر به بعض احادیث معصومیه «صد و بیست و چهار هزار» است، «سیصد و سیزده» از ایشان مُرسل یعنی مامور به دعوت بوده‌اند و «پنج» از ایشان اولوالعزم بوده‌اند یعنی صاحب شریعت ناسخه.

---

۱. لباس.

۲. پست‌تر.

۳. مبارز طلبیدن.

۴. اژدها.

اول: ایشان نوح نجی الله

دوم: ابراهیم خلیل الله

سوم: موسی کلیم الله

چهارم: عیسی روح الله

پنجم: محمد رسول الله و حبیب الله - صلی‌الله‌علیه‌وآله و علیهم اجمعین - ، و فاتح انبیاء حضرت آدم صفی الله و خاتم محمّد رسول الله است.

و جمعی که باسمائهم الشریفه در تنزیل ربّ جلیل مذکوراند تصدیق نبوت ایشان از جمله ضروریات اسلام است، و منکر احدی از ایشان کافر است، و ایشان «آدم» و «ادریس» و «نوح» و «هود» و «ابراهیم» و «لوط» و «صالح» و «شعیب» و «اسحق» و «اسماعیل» و «یعقوب» و «یوسف» و «ایوب» و «الیاس» و «یونس» و «ذو الکفل» و «الیسع» و «اسماعیل صادق الوعد» و «داود» و «سلیمان» و «موسی» و «هارون» و «عیسی» و «زکریا» و «یحیی» و «محمد» - صلوات الله علیهم اجمعین -.

و آنچه از احادیث مستفاد می‌شود صد و بیست و چهار صحیفه از آسمان نازل شده که از آنجمله چهار کتاب است: ۱- تورات موسی، ۲- و زبور داود، و انجیل عیسی، و فرقان محمد مصطفی.

و شکی نیست که آنچه در دست مسلمانان است که ما فی الدفّتین از سوره حمد تا سوره ناس باشد از قرآن است.

اما خلاف در آنست که آیا در زمان نبوی ﷺ بر این ترتیب بوده یا نه؟ حق آنست که از روی تتبع احادیث متواتره المعنی در فریقین و اطلاع بر سِیَر که قرآن بر نظم تنزیل، نسخه‌ایست که جناب امیرالمؤمنین آن را جمع فرموده‌اند که الحال در نزد صاحب الوقت عجل الله فرجه است، و اصل این ترتیب ترتیب زید بن ثابت انصاری و خط عثمان بن عفانست.

و خلاف دیگر آن که آیا در قرآن کم و زیادتی شده است به حسب الفاظ و کلمه یا اینکه بر کمیّت تنزیل باقیست؟ حق در این مسأله نیز از روی احادیث متواتره این معنی و سیر آنست که قرآن تمام الکمیّت مصحف جمع مرتضویست که مودّع[1] در نزد قیّم علیه‌السلام است و با وجود آن «وَ إِنَّا لَهُۥ لَحَـٰفِظُونَ»[2] منقّص نمی‌گردد.

و نیز خلاف است که قرآن که کلام الهیست حادث است یا قدیم و این خلاف میان جمهور اشاعره و حنابله و عدلیه است که متکلمین امامیه طایفه از ایشانند، و شکی نیست در حدوث آن نظر به اینکه اسلام مرکب است و ترکیب مسلتزم حدوث است و اطلاق «ذکر محدث» در تنزیل بر قرآن نص است بر این معنی، و بنابراین «متکلم» از اسماء صفات فعلیه الهی است مانند سایر اسماء فعلیه محدث که متنزع از نفس افعال حق تعالی است.

و نیز خلاف است در اطلاق لفظ «مخلوق» بر قرآن؟ و حق در این مسأله منع

---

۱. امانت گذاشته شده.

۲. حجر/۹.

از این اطلاق است بدلیل احادیث معتبره نظر به اینکه در لغت عربی «مخلوق» به معنی مکذوب نیز آمده و بنابراین آن اطلاق مستلزم سوء ادب است.

و نیز خلاف است که آیا تاویل ظواهر قرآن هرگاه منافات با قاطع عقلی داشته باشد مانند قوله تعالی «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»[1] یعنی روی چند در آنروز درخشنده است بسوی پروردگار خود نظر کننده است جایز است یا نه؟ و این خلاف میانه حشویه اهل خلاف و جمهور مسلمین است.

و هم چنین خلاف است که آیا عمل به ظواهر کتاب الهی و تفسیر آن بدون بیان قیم معصوم جایز است یا نه؟ و این خلاف میانه جمهور متاخرین فقهاء امامیه است با محدثین ایشان، و حق در این مسئلتین آنست که اگر تاویل ظواهر با وجود مخالفت قاطع عقلی و نص قطعی جایز نبودی ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید.

و توضیح این مطلب؛ آن که دلالت الفاظ بر معانی خواه بالذات و خواه بالوضع، یا بر وجهی است که افاده علم قطعی به مدلول می‌کند آن دلالت را «نص» گویند، یا بر وجهی است که افاده علم عادی به مدلول می‌کند و آن دلالت را «صریح» گویند و خلافی نیست، و کلام به اعتبار این دو قسم دلالت محکم است، یا بر وجهی است که افاده «ظن» به مدلول می‌کند و این نوع دلالت «ظاهر» گویند و احتمال این مرجوح در این صورت بر طرف خلاف باقیست، و در این قسم دلالت خلافست که آیا از اقسام

---

۱. قیامت/۲۲.

محکم است یا متشابه؟ محدّثین که مناط عمل را «علم» می‌دانند ظواهر را قطع نظر از قراین خارجه نظر به اینکه احتمال خلاف دارد از اقسام متشابه می‌دانند و عمل و فتوی بر آن را متوقف بر بیان قیّم معصوم می‌دانند، و اجتهادیین که مناط عمل و فتوی را «گمان» می‌دانند چون ظواهر افاده گمان می‌کند آن را از احکام اقسام محکم می‌شمارند، و متوقف بر بیان امناء الرحمن نمی‌نگارند بلکه مشروط به افتراق نظر فقیه و انضمام مظنه او می‌دانند چنانکه شهید ثانی رحمه‌الله در رساله «منع از تقلید اموات» در یکی از ادله به آن تنصیص فرموده پس عمل به ظواهر در نزد فریقین بشرط شیء است، اما در موضع آن «شیء» خلافست هم چنانکه بیان شد، و ادله قاطعه عقلیه و نصوص متواتره المعنی نقلیّه، و برهان بر مذهب مختار محدثین است و استیفاء ادلّه طرفین یا ترجیح حق در کتاب «مصادر الانوار» بیان کرده‌ایم.

متشابه را دو فرد است بلا خلاف:

یکی مجمل؛ که متساوی الطرفین است و دیگری مأوّل؛ که طرف مرجوح است و در فردیت ظاهر خلافی است که مذکور شد.

و جمعی از متفلسفه و متصوفه را اعتقاد آنست که قرآن کلام پیغمبر است در مقام محو و فنا، که به منزله کلام الهی است و این قول نظر به ادله شرعیه نزد اهل شریعت ساقط است.

و اعتقاد امامیّه - ایدهم الله تعالی - در خصوص قرآن آن است که

قرآن کلام جناب اقدس الهي است مانند تورات و انجیل و زبور و سایر صحف که آن را در لوح محفوظ و باطن قلم و اسماع و افئده ملائکه وحی و رسل و انبیاء و مانند آن ایجاد فرموده و آن از فاتحه تا خاتمه کلام حق است، واجب است ایمان به محکم آن و متشابه آن و عمل منحصر است به محکم آن، و آن مشتمل است بر امر و نهی و وعد و وعید و قصص و امثال و منقسم است به محکم و متشابه، عام و خاص، و مطلق و مقیّد و مجمل و مبیّن.

و نیز خلاف است که قرآن صورت خطاب است مانند؛ وصایایی اکابر و ملوك - بلا تشبیه - یا خطاب حقیقی است؟ و بر فرض که خطابي است، خطاب عام است و بر خصوص مختص به حاضرین زمان نزول آیات است یا به امناء معصومین عليهم السلام؟ و حق در این مقام آن است، که کلام الهی خطاب بامناء است و رعیّت مکلّف اند به تعلیم تفسیر آن از امناء عليهم السلام چنانکه در نصّ تنزیل به امین صلى الله عليه وآله فرموده است که «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»[1] یعنی تا آن که بیان سازی تو که پیغمبری از برای مردم چیزی را که فرو فرستاده شده بسوی ایشان.

و نیز فرموده است که « وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ »[2] یعنی تعلیم می فرماید: جناب نبوی ایشان را قرآن و معانی آن را و به رعیّت فرموده است «فَسْـَٔلُوٓا۟ أَهْلَ

---

١. نحل/ ٤٤.

٢. جمعه/ ٣.

ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ»[۱] یعنی پس بپرسید شما که رعیتید اهل ذکر را. و «ذکر» پیغمبر است بنص «ذکرا» و «رسولا»، بوده‌اید شما که نمی‌دانید.

پس اعتقاد رجعی که قرآنرا صورت خطاب می‌دانند یا خطابرا مختص به حاضرین زمان تنزیل دانند اعم از قیّم و رعیت بعید از صوابست نظر به احادیث معصومیّه، و نظر به اینکه نسبت بجناب احدیت عزّاسمه غایبین نمی‌باشد چه نسبت به حق تعالی موجودات بدو و انتهاء و کائنات ماضی و حال و استقبال متساوی النسبه‌اند بیك منوال.

پس هرگاه مردم که از کتم عدم که از «قِیفَاء لَیْسَ وَلاَ شَیْء» بقضاء وجود متجلی شوند و شرایط صحت خطاب در ایشان متحقق گردد داخل در حیطه تکلیف و جوزه خطاب می‌گردند. پس خطاب الهی نسبت به متاخرین از زبان نبوی از قبیل خطاب به معدوم داشتن دور از صوابست.

و باید دانست که «بداء» که به معنی انقضاء مدت تکوین است و مدلول نصّ آیه کریمه « يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ »[۲] است یعنی محو می‌کند و نیست می‌سازد خداوندگار چیزی را که می‌خواهد و اثبات می‌کند چیزی را که می‌خواهد و معلوم است که محو نمی‌تواند کرد مگر چیزی را که مثبت بوده باشد، و اثبات نمی‌توان کرد مگر چیزی را که معدوم باشد و اعتقاد به آن از ضروریات مذهب امامیّه اثنا عشریه است و از فروع و شعب صفت

---

۱. انبیاء/ ۷.

۲. رعد/۳۹.

قدرت و اسم قادر و قدیر و مقتدر است و فائده دعا، و دوا، و صدقه بلکه توبه و عبادت برآن متفرع است و منشاء نسخ شرایع و احکام می‌گردد زیرا که نسخ انقضاء مدت تشریع است در دعاء زمان، و مشیّث است که محل محو و اثبات.

و مجرای بداء در امور تکوینیّه، و نسخ در اوامر تکلیفیّه شرعیّه در لوح قدر و ظرف تقضی و تجّدد و انصرام است و نافذ الحکم در اصقاع جزئیات، پس منافات ندارد به احکام لوح محفوظ که صحیفه قضا و محل ثبت کلیّات و مصداق «وَعِندَنَا كِتَٰبٌ حَفِيظٌۢ»[1] است یعنی و نزد ماست کتاب حافظ کلیات به محفوظه از محو و اثبات که حدیث «فَجَرى الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ»[2]، یعنی خشك شد قلم به آن چیزی که آن شونده است از آن خبر می‌دهد.

و به اَدنی تامّل ظاهر می‌گردد که تقرّر و ثبوت کلیات در دعاء لاتقضی که تعبیر از آن بدهر کنند منافات بتغیر و تبدل و تجدد جزئیات در ظرف تقضی که مساوق[3] زمان است ندارد.

و توضیح این مرام در ضمن مثال می شود و آن این است که نصّ تنزیل

---

۱. ق/٤

۲. بحارالانوار، ج٥٤، ص٣٧٣.

۳. مساوی.

« إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ ٱلْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»[1]

یعنی به درستی که نیکوکاران هرآینه در بهشت و لذات اند و به درستی که فاجران وبدکاران هرآینه در دوزخ و عذاب اند که مصدوقه « وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبْدِيلًا»[2] «وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ ٱللَّهِ تَحْوِيلًا»[3] است.

یعنی هرگز نمی‌یابی برای رویه مستمره خداوندگار کار بدل کردنی را و هرگز نمی‌یابی برای رویه مستمره خداوندگار کار نقل شدنی.

و امثال این احکام کلیه دائم الاستمرار و مستمر الاستقرار در نفس کلی و لوح محفوظ قارّ است، اما اشخاص موصوف بصفت برّو نیکو و موسوم بسمه فجور و بدخویی که مظاهر جزئیّه آن در کلّی در صقع کون و فسادا دائما در تغیر و تبدل‌اند، گاهی برسبب غلیان هوی و وسوسه نفس الشیاطین السنی وضی و مساعده قضاء سوء و کردن عملی و ترتب خذلان فاجر و نابکار میگردد.

عارف گوید:

صمت عادت کن کـــه از یك کفتنك

می‌شـــود زنّـــار این تحـــت الحنك

---

١. انفطار/ ١٣.

٢. احزاب/ ٦٢.

٣. فتح/ ٢٣.

و دیگری در ضمن قصه می فرماید:

شیخ ایمان داد ترسایی خرید　　　عاقبت بفروخت رسوایی خرید

و گاهی فاجربه دستگیری توفیق و مدد کاری حسن القضاء براقرار «لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ ٱللَّهِ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا »[1] می‌گردد.

یعنی؛ نـا امید مشـوید از مهربانی خداوندگار به درسـتی کـه خداوندگار می‌آمرزد گناه را همه.

نظم

عفو الهـــــی بکند کار خویش　　　مژده رحمت برساند سروش

و این اصل منشاء افتراق ملییّین می‌شـود، و از فلاسفه و دهریّه و براهم علی المشـهور که منکـر نبوت انـد و افتـراق مسـلمین از یـهـود و نصاری و مجوس در خصوص خاتمیت جناب محمد مصطفی ﷺ

۱. زمر/۵۳.

اصل چهارم

امامت

و مقصود از این اصل بیان معتقد شیعه و سنّی است که مقصود شیعه آن است که امامت منصب محافظت دین است، و امام حافظ و قیم است مردین را، هم چنانکه رسول مبلّغ است آن را.

و در اصطلاح شیعه جماعتی را گویند که خلیفه بلافصل امیرالمؤمنین علیه‌السلام را داند به نص خاص، و ایشان مفترق می‌شوند به امامیّه و زیدیّه و اسماعیلیّه.

و معتقد امامیه آن است که؛ در امام «عصمت» شرط است با «افضلیت» و «اعلمیت» از رعیّت، و عدم تنافر عقلی و این شروط عقلی مشترك است میانه نبی و ولی، و چون عصمت، ملکه ایست خفیّه موقوف است اطلاع به آنها بوحی، لهذا قایل شده‌اند به وجوب عقلی نصب آن ولی معصوم بر خدا و رسول و تبلیغ به امّت جلّی.

و مقتصده امامیّه که غیر غلات باشند منقسم می‌شوند به چند طایفه؛

اول: کیسانیه؛ منسوب به کیسان که لقب مختار ابی عبیده ثقفی است، و ایشان به چهار امام قایل اند؛

اول: علی علیه‌السلام.

دوم: حسن علیه‌السلام.

سوم: حسین علیه‌السلام.

چهارم: محمد بن علی معروف به «ابن الحنفیه» که او را مهدی موجود، غایب منتظر دانند در جبال «رَضْوَی».

و بحسب استقراء معمور و بلاد اسلام، صاحبان این قول منقرض‌اند، و انقراض ایشان اقوی دلیلی است بر بطلان ایشان زیرا که بقاء اهل حق با غیبت امام علیه‌السلام هرچند قلیل باشند در میان مکلّفین جهت صمت دعوت و اتمام حجت وجوب عقلی دارد.

و دلیل دیگر بر بطلان قول ایشان ثبوت موت ابن الحنفیه است [به] طریق ثبوت موت جناب امیرالمومنین و حسنین علیهم‌السلام و مناقشه کیسانیه در موت ابن الحنفیه منتقض است به مناقشه سبائیه در موت امیرالمومنین علیه‌السلام و مناقشه قائلین به حیات جناب سید الشهداء علیه‌السلام و غیبت او.

و دلیل دگر نصّ جناب حسین بن علی بر علی بن الحسین علیهما‌السلام است.

دوم: ناوسیّه؛ منسوب بناوُس که وقف بر جناب جعفر بن محمد علیهما‌السلام کرده‌اند، و ایشان شش امامی‌اند، و آن حضرت را مهدی الغایب و موعود منتظر می‌دانند، و علاوه بر انقراض ایشان دلیل بر بطلان ایشان آنست؛ که موت جعفر صادق علیه‌السلام بیّن و اوضح و اثبت از موت محمد بن الحنفیه

است و ادلّه سابقه در این مطلب نیز جاریست.

سوم: واقفیّه؛ که به هفت امام قائل اند و مهدی غایب حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می‌دانند و ایشان نیز منقرض اند بر فرض وجود، مخصوم‌اند بادلّه سابقه.

چهارم: فطحیّه‌اند؛ که قائل به امامت «عبدالله الافطح ابن جعفر الصادق» اند بعد از آن حضرت، و بعد از او بامامت موسی بن جعفر و ایشان نیز منقرض‌اند، و فقدان نصّ بر عبدالله، با ظهور جهل او نزد عظماء امامیّه، و انطماس آثار و اخبار او دلیلی است واضح و حجتی است بَیِّن بر بطلان ایشان.

پنجم: محمدیّه؛ قائلین به امامت «محمد بن علیّ النقی» و او را مهدی موعود می‌دانند بعد از از امام حسن عسکری علیه السلام ، و ایشان نیز منقرض اند و نصّ بر امامت محمد وارد نشده است و موت او مانند موت آباء کرام او شایع و ذایع است و قبر شریفش بر کنار دجله در ناحیه دجیل مزاریست معروف و خوارق عادات و کرامات از آن قبر شریف مشهور است.

ششم: جعفریه؛ قائلین به امامت جعفر بن علی النقی که معروف به «جعفر کذاب» است و ایشان او را بعد از امام حسن عسکری علیه السلام امام دانند و قطع نظر از انقطاع سلسله امامت ایشان و عدم نص بر جعفر و انقراض قائلین به امامت او، شیوع فسق و ظهور فجور او نزد مطّلعین سیر و اخبار اظهر من الشمس النیرة فی رابعة النهار است.

هفتم: متحیّره؛ که بعد از امام حسن عسکری به حیرت قایلند و برهان قاطع عقلی ثابت است که خلوّزمان از حجت معصوم محال است.

هشتم: اثنا عشریّه؛ که در فروع منقسم می‌شوند به محدّثین که اعداء ایشان از باب تنابز[۱] بالقاب «اخباریین» می‌گویند و به «اجتهادیین» که شعبه‌ای از اصولیین اند.

و فقیر اوّل دلیل بر مطلب مطلق امامیه را اقامه نموده و اثبات حقیّت اثنا عشریه را می‌نمایند و بعد اشاره به مذاهب زیدیّه و اسماعیلیّه می‌کند با دلیل اجمالی بر ابطال مذاهب ایشان.

باید دانست که اثبات بنابر معتقد اثنا عشریّه متوقف است بر اثبات چهار اصل:

اصل اول: امتناع خلوّ زمان از حجت؛

که مبیّن احکام الهی و قیّم آن باشند، و واضح است که وجود ناقص و اخس بی قیّومیت وجود کامل و اشرف متحقق نمی‌تواند بود، زیرا که طفره در سلسله قوس هبوطی و صعودی وجود ممتنع است.

و توضیح این مرام موقوف است بر بسطی از کلام در ضمن مثالی تام، و پیداست که کثرات غیر متناهیه هر مرتبه از آن متوقف است بر مرتبه قبل از آن، و بدون تحقّق مرتبه قبل مرتبه بعد متحقق نمی‌تواند بود.

---

۱. اشاره به آیه شریفه: «ولا تنابزوا بالقاب السّوء» است.

پس سایر کثرات غیر محصوره منتهی می‌شود به «الف» مقام که جامع صاحب الزمان - عجل الله اوانه - است.

و سایر کثرات آلافی منتهی می‌شود به «مائة» که مقام حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام است.

و سایر «کثرات مئاتی» منتهی می‌شود به عشرة که مقام حضرت امام علی النقی علیه‌السلام است.

و جمیع کثرات عشرات منتهی می‌شود بر تسعه که مقام حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام است.

وتسعه مع التساعیات منتهی می‌شود به ثمانیّه که مقام علی الرضا علیه‌السلام است.

و ثمانیه مع الثمانیات منتهی می‌شود به سبعه که مقام امام موسی الکاظم علیه‌السلام است.

و سبعه مع السبّاعیات منتهی می‌شود به ستة که مقام امام جعفر صادق علیه‌السلام است.

و ستة مع السداسیّات منتهی می‌شود به خمسة که مقام امام محمد باقر علیه‌السلام است.

و خمسة مع الخماسیّات منتهی می‌شود به اربعة که مقام علی السجاد علیه‌السلام است.

و اربع مع الرّباعیات منتهی می‌شود به ثلاثة که مقام امام حسین علیه‌السلام است.

و ثلاثة مع الثلاثیات منتهی می‌شود به اثنان که مقام امام حسن مجتبی علیه‌السلام .

و اثنان مع الثنائیات منتهی می‌شود به واحد عددی که مقام حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام است و آن مرتبه ولایت کبری باطن محمدیّت عظمی و مقام وحدت عددی است که ظلّ وحدت حقیقی است و در آن سرّی است لطیف و رمزی است به غایت شریف که با وجودی که واحد داخل عدد نیست؛ زیرا که در مدلول عدد تعدد معتبر است و واحد فوق العدد است، هیچ عددی در مراتب اربع «احاد» و «عشرات» و «مئات» و «الوف» نیست که واحد در آن نباشد.

پس اگر واحد را از هزار برداری نهصد و نود و نُه می‌شود، و هزار نباشد، و هم چنان اگر واحد را از صد برداری نود و نُه شود و صد نباشد، و اگر از ده برداری نُه ماند و اگر از نُه برداری هشت ماند و هکذا فَعَلَلَ و تَفَعْلَلَ و هم چنان‌که هیچ مرتبه کثرتی با وجود برداشتن واحد بر آن مرتبه باقی نمی‌ماند هیچ کثرتی نیست که غیر واحد باشد، زیرا که دو همان یك است که مکرر ملاحظه شده است، و سه همان یکی است که در آن ملاحظه تثلیث یافته و بر این قیاس تا آلاف الوف پس واحد عدد نیست و هیچ عددی بي واحد نیست و هیچ کثرتی غیر واحد نیست و این است معنی قیومیت نور ولایت و کثرات کائنات را که هیچ ذره از ذرات ممکنات بی قیومیت نور ولایت

که تعبیر از آن به وجود منبسط و نفس الرحمن کنند تحقق پذیرد چنانکه در حدیث نبوی منصوص است که: «أَنَا مِنْ نُورِ اللهِ وَالخَلْقُ کُلُّهُمْ مِنْ نُورِی».[۱]

یعنی من پیدا از نور و هستی خداوندگارم و آفریده شده‌اند همه ایشان از هستی من و حقیقت آن نور ازل از لوث این کثرات برتر است همچنان که نور فیض ولایت بکثرات غیر متناهیه به واسطه وجود دوازده امام می‌رسد بعینه فیض وحدت بکثرات عددیه بواسطه سیر عدد شریف است که اصول تسعه و عشره و مائه والفُ است همچنین فیض نور آفتاب در عالم کون و فساد و خیر موالید بواسطه سیر و سریان در بروج اثنا عشر است و ترتیب فصول اربع نباتات و حیوانات را و ظهور آثار ازهار بر افنان و اغصان در طیّ شهور اثنا عشر است، و انبثات ضوء نهار و تفلیس حنادس لیالی که سبب تام از اسباب معیشت و آرام انام است در طی و نشر ساعات اثنا عشر است و بنیه عالم اصغر که در معنی «حادی» عالم اکبر است و انموذج[۲] کمالات امکانی است و مرکب است از مفردات اثنا عشر:

۱. عظم ۲. غضروف ۳. عصب ٤. رباط ٥. لحم ٦. شحم ۷. شریان ۸. ورید ۹. ثرب ۱۰. غشاء ۱۱. جلد ۱۲. مخ.

---

۱. بحارالانوار، ج۱۵، ص۲۰.

۲. نمونه.

و همچنین اسباط بنی اسرائیل و حواریین مسیح و نقباء صحابه بر این عدد شریف اند.[1]

و این مسأله متبین برآن برهان عقلی است که معلول صورت علت است، و علت اختلاف اصول اشیاء و مقدار تکثرآن، اختلاف ارکان سماء و مقدار تکثرآنست چنانکه در اصول کافی در باب اشتقاق الاسماء وارد است، همه اسماء مظاهر ذاتند، همه اشیاء مظاهر اسماء.

اصل دوم: عصمت است؛

و آن عبارت است از اعتدال حقیقی است که عاصم است از میل و آن ظلّ صفت عدل حق تعالی است، معلوم است که امزجه غیر معتدله را

---

۱. باید دانست: که عدد کبیر جامع عدد سور قرآن است و در این تطابق اشاره‌ای است لطیف به سوی نهایت اتحاد میانه کتاب الله الصامت و کتاب الله ناطق و هما الثقلان المخلفان من تمسك بهما لن یضلّ ابدا و چون اثنان اول اعداد و ازواج بوده که موجب تالیف است مقام حسنی منتهی به جمع بین الفئتین گردیده و چون مقام حسنی ثلاثه اول افراد بوده که عدد تفریق است منتهی به فرقان بین المومنین و المنافقین شده «فئه ایمان» و «فئه نفاق» از هم ممتاز شدند و چون سنه عدد تام است.
معالم مذهب حق اهل بیت علیهم‌السلام از افادات صادقیّه تمام به ظهور رسیده همچنان که ملت به ابراهیم خلیل الله و دین به محمد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و مذهب به امام جعفرصادق علیه‌السلام انتساب یافته و چون سبعه عدد کامل بوده کمال حدود مذهب اهل بیت علیهم‌السلام به احادیث کاظمیّه بوده است و چون اثنا عشر عدد جمع الجمع است اجتماع جمیع ملل کفریه و شرکیه و کتابیّه و نفاقیه به سبب دعوت مهدویه خواهد شد و باقی علل مقامات عددیه در مظان خود مبیّن است. (منه عفی عنه)

لابدّ است از مزاج معتدل حقیقی که قیّوم سایرامزجه است مانند؛ قیومیّت واحد کثیر را، و قیومیت نقطه مرکز نقاط محیط را، و خط مستقیم خطوط معوج را، چه تحقق نقاط محیط، تحقق نقطه مرکز، و تحقق خطوط معوجه بدون خط مستقیم که میزان اعوجاج آن است، ممتنع است و با فرض عصمت که توسط حقیقی است صدور میل در افعال و حرکات به سوی طرفی افراط و تفریط محال است.

پس همچنان که نظام عوالم حظر صوریّه بی نصب موازین قسط صوریّه صورت نمی‌پذیرد، و در تنزیل نیز اشاره به آن شده که: «وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلْمِيزَانَ»[1] یعنی آسمان را بلند فرمود جناب اقدس الهی آن را و نهاد میان خلایق جهت تشخیص حقایق اشیاء ترازو را.

کذلك نظام نشأت معنویّه اخرویّه نیز بی نصب موازین قسط منتظم نمی‌گردد، چنانکه تنزیل نصّ برآن است که: «وَنَضَعُ ٱلْمَوَٰزِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيَـٰمَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْـًٔا» یعنی می‌گذاریم ترازوهای عدل و میانه روی و استوار را جهت روز قیامت پس ستم کرده نمی‌شود هیچ نفسی چیزی را در تنقیص ثواب و تضعیف عقاب، پس بنابربرهان تطبیق صور عوالم و مطابقه معلول مرعلت را هم چنانکه مشاهد در مناظر و مرایاست لابد است از میزان عقول و نفوس و طبایع که آن عقل و نفس و طبع کامل و مستقیم و معتدل باشند، ولابد است در حکمت از اجتماع ایشان با هم در شخص

---

۱. رحمن/۷.

واحد نظر به اقتضاء حکمت تناسب و تلایم اجزاء کامل را چون با عدم تناسب و تلایم اجزاء، کمال متحقق نمی‌شود و اقتضاء کمال حقیقی تفرّد در فرد را ولهذا در هر قرنی و خلفی «حجت کبری» که امام و باصطلاح طائفه «رب النّوع» و نزد جمعی «قطب الاقطاب» و به اعتبار تربیت «غوث عظیم» باشد زیاده از یکی نمی‌تواند بود.

فغانی:

یك چراغ است در این خانه که از پرتو آن
هر کجا می‌نگرم انجمنی ســــــاخته‌اند

اصل سیم: تعیین است؛

و طریق آن نزد عامّه ناس منحصراست در دو طریق:

یکی، نص حجت سابق معلوم به حجّت، به معجزه یا بنص صاحب معجزه که به مشافهه از او شنونده هم چنانکه جناب رسالت مأب مصطفوی صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضور هفتاد هزار صحابی در «خم» نصب جناب ولایت مآب مرتضوی علیه‌السلام نموده، و کتب صحاح اهل سنت و اصول اهل تشیع به طرق متواترة اللفظ و المعنی از آن مشحون است الاّ ماشذّ و ما در کتاب «مبین» اثبات تواتر نصوص بروجه اتم اکمل نموده‌ایم به توفیق الله تعالی.

و کسی که تتبع کسب احادیث فریقین نموده خصوصاً کتاب «اثبات

الهداة بالنصوص و المعجزات»[1] تشکیکی در تواتر نـص نبوی و مرتضوی بخصوص عدد ائمه معصومین علیهم‌السلام و نص هر سابقی بر لاحقی نمی‌کنند، به اسـماع از ثقات و مفسـرین متواتر به اشـاعه یا به اذاعه یا به استفاضه از افعال و اقوال و احکام و قضایا و اخلاق او حقیقت حجیّت او را می‌یابند، احتیاج به معجزه ندارند زیرا که در معجزه با کرامت و سحر و عزائم و دعوة الکواکـب و طلسـم اشـتباه می‌تواند شـد امّا اخـلاق اصحـاب عصمت با اخلاق رعیت نزد حکیم مشتبه نمی‌شود.

ولابد اسـت در اکمال این مطلـب از تحقق حقیقت میزان فـارق میانه حق و باطل: اما «میزان» پس آلت وزن است و هر چیزی [را] میزانی‌ست از جنس آن پس میزان حقایق از مخیلات و موهومات استقرائیه «عقل» است و آن میزان میانه حق و باطل اسـت چنانکه در حدیث وارد شده است که «العَقْلُ نُورٌ، فی القلب یَفْرُقُ بِهِ بَیْنَ الحَقِّ وَ بِالبَاطِلِ»[2] یعنی خرد روشـنایی اسـت که فرق کرده می‌شـود به سـبب آن میان حـق که واقع نفـس الامري است و باطل که موهوم و مخیل خلاف واقع است.

و میزان قضایای عقلیه به حسب صُوَر «اشکال اربعه» است که در منطق مبیّن است و میزان شعر «علم عروض» است که متضمّن اوزان چهارده کانه اسـت و میزان دوائر «پرگار» است و میزان خطوط «سـطاره»[3] است و میزان

۱. تالیف شیخ حرعاملی علیه الرحمه در ۳ جلد.

۲. ارشاد القلوب، ج۱، ص۱۹۸.

۳. خط کش.

ارتفاع شمس «اسطرلاب» است و میزان تمیز ذهب و فضه خالصه «محك» است و میزان اجرام ثقیله «قپان» است و میزان حبوب «ترازوی دو کفتین» و مکیال است و میزان مواقیت «ساعت» است و میزان مساحت اراضی «جریب» است و میزان ارتفاع و انخفاض اراضی «آب» است و میزان عدد «علم حسابست» و میزان الواح «وفق» است و میزان خطوط کتابت، «نقطه» است و میزان بنّا «شاقول» است و میزان لمه ملکی «اتیان از یمین» است و میزان لمه نفسانی و شیطانی «اتیان از یسار» است یعنی آنچه به طاعت کشاند الهام ملکی است و آن چه به معصیت مخصوصه کشاند وسوسه نفس است و آنچه به مطلق مخالفت حق کشاند هاجس شیطاني است.

تفصیل: آن که، آن چه به آخرت و نعیم بهشت کشاند خاطر ملکی و آنچه به دنیا و لذّت گیتی و خیر عاجل کشاند از نفس و شیطانست به عبارت دیگر آنچه به خیرالخیر أجل[1] کشاند ملکی است و آنچه به خیر عاجل[2] کشاند بی ملاحظه خیرالخیر نفسانی و شیطانی است و میزان وحی استماع و استیلاء از جمیع جهات است.

همه کوشیم تا چه فرمایی؟

و میزان خاطر الهی آنست که «تتّذ به ذات وصفت و فعل و اثر» کشاند و میزان اعظم «انسان کامل» است که با اخلاق و اعمال و اعتقادات او

---

۱. آینده.

۲. زود گذر و عجله.

که عمل نفس و جوارح و قلب است اعتقادات و اخلاق و اعمال ناقضین بنی نوع او سنجیده می‌شود چنانکه جناب نبوی صلی الله علیه و آله می‌فرمایید که: «بُعِثْتُ لاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الاَخْلاَقِ»[۱] یعنی برانگیخته شده‌ام تا آن که تمام کنم نیکوهای اخلاق را و جناب مرتضوی می فرماید که: «اَنَا المِیزَانُ» یعنی منم ترازو و در زیارت مرویه آن حضرت وارد شده است: «السَلاَمُ عَلَیْكَ یَا مِیزَانَ الاَعْمَالِ»[۲] یعنی سلام بر تو باد ای ترازوی عملها، و امّا بیان میزان فارق میانه امور غریبه پس «معجزه» خرق عادت است، مقرون بدعوت بسبب الهی از برای اثبات نبوت نبی و «کرامت» خارق عادتیست بدون دعوت به سوی نفس خود به سبب الهی از برای ظهور بزرگواری ولی «سحر»[۳] احداث و پدید

۱. بحارالانوار، ج۱٦، ص۲۱۰.

۲. بحارالانوار، ج۹۷، ص۲۸۷.

۳. ملاحسین کاشفی در تفسیر خود آورده که اقسام سحر بروجه که امام در تفسیر کبیر آورده هشت است.

اول: تسخیر کواکب؛ و آن منسوبات به ستاره پرستان که به معاونت کواکب در اوقات معینه خواتیم می‌سازند و به خواندن نعوت آن کواکب و سوختن بخورات مناسب و توجه تام بدان در اظهار آثار سحر می‌کند.

دوم: وهم؛ و آن مستند است به اصحاب اوهام و ارباب نفوس قویه و چشم زخم و تمریضات بلکه قتلها که اهل سِند می‌کنند از این قسم است.

سوم: عزائم؛ و آن را تسخیر جن نیز گویند به استعانت جن حادث شود و رقیه و ذخنیه برای آنست.

چهارم: تخلیات و چشم بندی و شعبده باشد؛ و بناء این باب بر غلط ابصار است در بعضی اوقات نیز قطرات نازل را باران و نقطه مشعله را دائره تصور می‌کنند و هکذا.

پنجم: طلسمات؛ و حدوث آن از ترکیب آلات باشد یا بر نسب هندسی یا صیرورت جلانا بر آب یا برهوا.

آوردن غرایب است به استعمال عملی چند مخصوص به سبب خواص آن عمل و «عزایم» پدید آوردن غرایب است به سبب قوتهای بعضی روحانیات و «دعوت کواکب» پدید آوردن غرایب است به سبب جرمهای فلکی و «طلسم» پدید آوردن غرایب است به سبب خواص عناصر، و «جهل» اظهار غرایب است به سبب نسبتهای ریاضیّه، و شکی نیست که هریك از «سحر» و «عزایم» و «دعوت کواکب» و «طلسم» و «نیرنج» وصل را اسباب چند از مقدمات لفظیّه و عملیّه می‌باشد.

اما «معجزه» و «کرامات» را سببی خارج لفظی و عملی ضرور نیست، و از غیر ارباب نفوس قدسیه و ملکات فضلیّه سر نمی‌زند به خلاف غرایب دیگر که از ارباب نفوس شریره و کفریه سر می‌زند.

و نیز معجزه و کرامت به اکتساب نمی‌توان نمود بخلاف آن غرایب دیگر که همه آن کسبی و تحصیلی است.

و نیز در اهل اعجاز و کرامت تباغض و تحاسد اتفاق نمی‌افتد و در

ششم: استعانت به خواص اشیاء؛ از ادویه و احجار و غیرآن و از این قسم است نیرنجات و سموم قاتله و تراکیب مدهشه.

هفتم: تعلیق قلب؛ و آن تصرف مدعی سحر است در قلوب ضعیفه به اظهار معرفت اسم اعظم و ادخال خوف در خاطرهای ایشان و امثال آن.

هشتم: مکر و فریف؛ و آن سعی کردن باشد و غمازی و سخن چینی و انواع تعریفات از وجود خفیه لطیفه تا میان دوستان دشمنی افکنند و نزد جمعی سحر همین قسم ثانی باشد از این اقسام.

و الله اعلم انتهی ملخصا من نسخه مغلوطة. منه عفی عنه.

ارباب غرایب دیگر صورت وقوع دارد.

و نیز در وقت تقابل صاحب اعجاز و کرامات لامحاله بر صاحب غرایب دیگر غالب و ظاهر گردد.

و نیز از کثرت محارست و مصاحبت علم به حقیقت صاحب اعجاز و کرامت قوت گیرد و به مرور و دهور اندراس[1] پذیرد به خلاف صاحب غرایب دیگر که به طول معاشرت و مضی قرون ظهور فساد ایشان افزون می‌گردد و در حقیقت معجزه و کرامت بقوت الهی است که در مقام محو مشیت عبد از عبد سر زند که «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ»[2] اشعار بر این مقام دارد و خوارق دیگر خوارق نفس الامری نیست امور غریبه نادرة الوقوع بحسب عادتست که شبیه بخوارق است و منشا اشتباه عوام می‌شود.

اصل چهارم: عدد است؛

و قطع نظر از برهان تطبیق که در مظّان خود به تحقیق پیوسته نصّ متواتر معنوی نبویست که اهل سنت در صحاح خود از جابر بن سمره از آن حضرت، و شیعه در اصول خود از جابر بن عبدالله انصاری و سلمان فارسی - رحمة الله علیه - از فاطمه عليها السلام از آن حضرت حدیث لوح را روایت کرده‌اند و این مختصر گنجایش تفصیل این مراتب ندارد.

---

۱. کهنه شدن.

۲. انفال / ۱۷.

نظم

چنانکه هســـــت فلك را دوازده تمثال
که آفتاب بر آن دور می‌کند مه و ســـــال
بــــر آســـــمان ولایـــــت دوازده برجند
چه آفتاب نبوت همـــــه در اوج کمال
قضا چو آینــــه روح احمدی می‌ریخت
بریخــــت ز آینــــه او دوازده تمثـــــال
مثـــــل دوازده مــــاه و دوازده کوکـــــب
بــــه آفتاب نبــــوت نموده اســـــتقبال
ســـــتارگان ســـــپهر ولایت شـــــرفند
که ایمن‌اند ز نقصان احتـــــراق و وبال
ز آفتاب نبــــوت صدور ایــــن انجم
مثال صـــــورت تفصیل آمـــــد از آجال

و اما فساد معتقد زیدیه نظر به القاء عصمت در امام و تجویز تعدد ائمه در صنعاء یمن مروي است، در نهایت جبن و جهل نسبت به کسي که باید انسان کامل و امام معصوم باشد.

و ایشان منقسم می‌شوند به «جارودیه» که منسوب به ابوالجارود زیاد بن المنذر اند و ایشـان را سـرصوبیه نیز گویند چه سـرصوب لقب ابوالجارود است، و ایشـان سبّ شـیخین می‌کنند و به «صاتحیه» که «بتریه‌اند» که

سبّ شیخین جایز نمی‌دانند و نصّ نبی را بر علی علیه‌السلام خفی می‌پندارند و «سلیمانیّه» طایفه ای بتریه‌اند، و امامت نزد زیدیه مشروط است به فاطمی بودن، و اکبر اولاد والد خود بودن، و اعلم اهل بیت خود بودن، و خروج به سیف طاغیه زمان، یا امر به معروف و نهی از منکر.

و اسماعیلیه؛ که بعد از امام جعفر صادق علیه‌السلام اسماعیل بن جعفر را امام می‌دانند منشعب به سه شعبه‌اند:

جمعی گویند؛ که او هر چند در حیات والد خود فوت شده اما امامت به محمد بن اسماعیل انتقال یافته بعد از امام جعفر صادق علیه‌السلام، و ایشان به حسب استقراء منقرض شده‌اند و انقراض ایشان دلیل بر بطلان دعوی ایشان است، با وجودیکه در انتقال منصب امامت حیات لاحق در هنگام وفات امام سابق شرط است و حال آن که اسماعیل به اتفاق محدثین و اخباریین موالف و مخالف در حیات حضرت صادق علیه‌السلام وفات یافته.

و جمعی دیگر در وفات او در حیات حضرت صادق علیه‌السلام به تدلیس و تقیه قائل‌اند و گویند بعد از والد خود زنده بود و امامت به او منتقل شد و از او به اولاد او، ایشان مخصوصند به ادعای «ناوُسیّه» حیات حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام را و ثبوت موت اسماعیل در حیات والد خود به تواتر، و کشف آن حضرت وجه او را استشهاد حاضرین بر موت او، و ایشان امامت را به نصّ می‌دانند و عصمت را شرط نمی‌دانند و برهان اشتراط عصمت

در حجت در هادم[۱] اساس مذاهب ایشان است و الحال امام ایشان علوی و فاطمی نیست و در نواحی مغرب و جنوب هند جمعی از ایشان هستند اما غالب اصول ایشان اصول فلاسفه است.

و طایفه ثالثه ایشان قرامطه‌اند و ایشان را «باطنیه» و «ملاحده» و «سبّاحیّه» نیزگویند و ایشان علاوه برعدم عصمت درامام بسقوط تکالیف شرعیه از رعیت قایل اند و ایشان در نواحی خراسان و سند می‌باشند امام ایشان در این عصر در شقاوت و جهل از ابوجهل اشهر و به فسق متجاهر است، و در ایشان عالم و فقیه و حکیم و فاضل وجود ندارد.

و اسماعیلیّه اولی بر ایشان را کافر می‌دانند و القاء عصمت در ابطال مذهب ایشان کافی است با ثبوت نص نبوی بر ائمه اثنا عشر و ظهور معجزات مقرونه متحدّی و دعوی امامت از ایشان هریك بخصوص، علاوه بر حکم و احکام مرویّه از هریك از ایشان سلام الله علیهم اجمعین.

---

۱. نابود کننده.

اصل پنجم

معاد

معاد: یعنی؛ عود کردن و بازگشتن و ارباب تحقیق از حکماء و قاطبه ملیین از مجوس و نصاری و یهود و مسلمین و عظماء هنود و براهمه به آن قایلند، و نسبت انکار معاد براهمه اشتباه است و ایشان قیامت را که منشا عود است «پرلُود» بهشت را «پی کُند» و دوزخ را «تَرْك» و برّ[1] را «بُن» واثم[2] را «باب» گویند و دهریه و طبیعیین چون ببقاء روح بعد از بوار بدن قایل نیستند، معاد را منکر اند و اقرب دلیلی که سایر اذهان به آن منتقل می‌تواند شد دلیل امکان اعاده است ببداهت تحقق بدء چه پر بیّن است که ایجاد «شَیْءٌ لاَمِنْ شَیْءٍ» اغرب است و اصعب از اعاده آن شیء بعد از افناء آن، چنانکه در تنزیل وارد شده است: «كَمَا بَدَأْنَآ أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُۥ»[3] یعنی چنانچه ابتدا کردیم نخستین آفرینش را بر می‌گردانیم آن را و نیز در تنزیل فرموده «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُۥ قَالَ مَن يُحْيِ ٱلْعِظَٰمَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا ٱلَّذِيٓ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»[4]

---

۱. نیکویی.

۲. گناه.

۳. انبیاء / ۱۰٤.

٤. یاسین / ۷۸.

یعنی و زد برای ما مثلی را و فراموش کرد آفرینش خود را گفت کی زنده می‌گرداند استخوانها را و حال آن که آن پوسیده است؟ بگوای محمد! زنده می‌گرداند آنها را آنچنان کسی که انشا و ابتدا کرد آنها را نخستین مرتبه و حال آن که او به هرآفریده داناست.

و چون امکان شیء لازم ندارد تحقّق آن شیء را در خارج، پس دلیل بر تحقق آن برای عوام اخبار مخبر صادق است، و ثبوت آن اخبار بکتاب و سنت متواتر و ضرورت اسلام است، جناب ربّ جلیل در تنزیل در مواضع عدیده برآن نص فرموده و دلیل برتحقق آن برای خواص، دانستن آن غایت ایجاد است که جناب صانع حکیم - عمّت قدرته - خلعت وجود را که به اعیان پوشانید و از ظلمت نیستی به ضیاء هستی کشانید حاشا الکریم که عطاء خود را پست کرده و رد فرماید:

نظم

داده خویش فلك بستاند نفس الله جاودان ماند

و در حدیث وارد شده است که «اِنَّمَا خُلِقْتُمْ لِلاَبَدِ»[1] یعنی نیست جز اینکه آفریده شده‌اید به جهت پیوسته بودن.

و در تنزیل مؤید این است آیه کریمه: «وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَاۢۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ»[2] یعنی البته مپندارید آن چنان جماعتی را

---

۱. مجموعه ورام ج۱، ص۱٤٤.

۲. آل عمران / ۱٦۹.

که کشته شـده‌اند در راه خدا مردگانند بلکه زنده‌هایند نزد پروردگار شان و روزی داده می‌شوند.

و خلـود اخیـار و اشـرار در جنّت و نـار از ضروریات اسـلام اسـت و آیه شریفه «لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ»[1] از جمله نصوص بر این معنا است یا و خلافی که در میان فلاسـفه و ملیین است در این مسـاله در خصوص روحانیت و جسمانیت آن است، معاد جسمانی معتقد ملیین و ضروری اسلام است و منافاتی با قول معاد روحانی ندارد و فلاسفه را برهان بر امتناع معاد جسمانی نیسـت، چه اکثـر متکلمین معاد اجسـام را بـه اجتماع اجـزاء اصلیه بدن می‌دانند و شواهد کتاب و ظواهر نیز مؤید دارد لکن حس جواز اعاده معدوم است اشتباه ناشی از فهم معنی معدوم است و تعدد آن بین نفختین نفخه مفنیه و نفخه معیده اسـت بنا بر فرض امام الموحدین سید العارفین امیر المومنین علیه‌السلام در خطبه مرویه در نهج البلاغه که قطعیت صدور آن به قراین لفظیه و معنویه بر اهل فن و ارباب ذوق در نهایت وضوح است. و جمع ما بین ادلّه اعاده لا من شـی که مفاد «كَمَا بَدَأْنَآ أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُۥ»است با ادله اجتماع اجزاء بعد از تفریق که ظاهر کریمه «أَوَلَيْسَ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُمۚ بَلَىٰ وَهُوَ ٱلْخَلَّٰقُ ٱلْعَلِيمُ»[2] اسـت، بـه اختـلاف مواضـع است پس بعد از نفخه مفنیه که بمجرد نفخه معیده اعاده می‌شود. اعاده ارواح و نفوس و مـواد اصلیه و اجـزاء متفرقه اسـت و فنا شـده بودند و این

۱. واقعه/۳۳.

۲. یاسین/۸۱.

اعاده «لا من شی» اسـت و اعاده اجساد مرکبه اسـت، پس آیه اول و آنچه مطابق آن است از احادیث مخبر از حالت نشئه فنا و اعاده اصول و اجزاء است، و آیه ثانیّه و آنچه موافق آن است از اخبار مشعر از کیفیّت نشاء فنا عود تراکیب اشیاء است و برهان عود ارواح در ضمن اجساد و احتیاج ارواح است به اجساد در اتیان کثیری از افعال و ظهور بسیاری از آثار از آن که به بدن صورت نمی‌بندد.

و بایـد دانسـت اول کـه معـاد را مقدمـات و غایـات چند می‌باشـد که تفصیل آن به ادلّه سـمعیّه از اهل عصمت - علیهم افضـل التحیة - وارد شده است و مبادی آن چند چیز است:

اول: موت است؛

که عبارت از خروج روح است از بدن عنصری و اکتفا کردن به بدن مثالی همچنان که در حالت نوم[1] اتفاق می‌افتد و از اسباب طبیعیه آن زایل شدن بخار لطیف ساری در ثریانسـت به سـبب خمود و حرارت غریزی به غلیه کیفیتی از کیفیات مبـرده و محققه، و از اسـباب الهیّه قبض ملك الموت «عزرائیل» و اعوان اوست مرروح را و قابضین ارواح مومنین ملکه رحمت‌اند و قابضیـن ارواح فجّار و کفّـار ملائکه غضب‌انـد، و قبـض ارواح جمعی از خواص را حضرت معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - می‌فرمایند:

---

۱. خواب.

درآرزوی حیاتم به ذوق کشـــــته شدن

ســــــراغ خنجر و شمشــــــیر قاتلی دارم!

و باید دانست که از احادیث معتبره ظاهر میشود که هر نفسی را موتی و قتلی می‌باشد، میت در این نشأه مقتول در نشـاء رجعت و مقتول در این نشأه میّت در آن نشأه خواهد بود.

دوم: قبر است؛

و آن محل تواری[1] اجسـاد اسـت بعد از مفارقـت روح از آنها خـواه زمین باشد و خواه بطون هوام و صبّان و وحوش و طیور و سباع، در آن نشأه رجوع بدن مرکب از اطلاق بسوی عناصر بسیطه خود است نظر به اینکه عنصری بترالی در بینه انسانی غالب است با مصالح دیگر سبب دفن در خاك شده است و امر شرعی کاشف از این لطیفه کشته است.

نظم

راهب خم باده میر دیری بوده اســـــت

پیمانه حریف کرم ســــــیری بوده است

این مشت گلی که کشــــــته خشت سر

خم میخواره عاقبت به چیزی بوده است

---

۱. پوشانیدن.

سوم: مسائله[1] ملکی است که رومان نام دارد؛

و آن فتّان یعنی امتحان کننده اهل قبور است، و او اوّل داخلی است از روحانیین بر مردگان.

چهارم: مسائله ملکین است؛

که برای ابرار مسمّی به مبشّر و بشیراند؛

و برای فجار منکر و نکیراند و مسئلت از ربّ و نبیّ و دین و کتاب و قبله و اخوان و ولی عصر می‌نمایند.

پنجم: نشأه برزخ است؛

که ارواح مومنین در قالب مثالی در صورت زیبا در «وادی السلام» و جنت دنیا در آن نشاه تا قیام قائم متنعم اند، و هم چنان بعد از رجوع از رجعت تا نفخه منفیه و ارواح کفّار و منافقین و مذنبین غیر مغفورین در صورت زشت در وادی «برهوت» که پشت حضرموت یمن است و در دوزخ دنیا معذب اند، و آیه کریمه: « خَٰلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلْأَرْضُ »[2] یعنی پیوسته‌اند در بهشت یا دوزخ تا هنگامی که آسمانها و زمین است، دلیل بر این مطلب است.

و این آیه شریفه در خصوص اهل جنت و اهل نار تکرار یافته، و در

---

۱. سوال و جواب.

۲. هود/۱۰۷.

تفاسیر اهل عصمت - علیهم افضل التحیة - مفسِّر شده به بهشت و دوزخ دنیا نظر به اینکه در جنّت و جحیم خلود که در دار آخرت است این آسمانها و زمین نمی‌باشد چنانچه در آیه کریمه: « يَوْمَ تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَيْرَ ٱلْأَرْضِ وَٱلسَّمَٰوَٰتُ »[1] یعنی روزیکه بدل‌کرده می‌شود زمین معهود غیر این زمین معهود و آسمانها، مبنی از آن است.

ششم: نشأه رجعت است؛

که بازگشت جمعی در دولت آل محمد علیهم‌السلام است به ظهور و سلطنت م ح م د مهدی صاحب الزمان بن الحسن العسکری علیهم‌السلام، و اعتقاد به این معنی؛ که شخص کامل از نوع انسانی در آخر الزمان خروج خواهد کرد و ادیان مختلفه باطله، دارای ذائقه فاسده را بر طرف خواهد نمود اتفاقی ملیین و براهمه و منجّمین است.

امّا در موضع خصوصییات اختلاف کرده‌اند؛

اعتقاد مذهب یهود آن است: که آن شخص خارج، از نسل حضرت داود علیه‌السلام است و از بیت المقدس خروج خواهد نمود و اعتقاد بخرج او را از اصول دین می‌دانند و او را «ما شیخ» می‌خوانند.

و نصاری به رجوع حضرت عیسی علیه‌السلام و نزول او از آسمان قایل‌اند.

و بعضی از «حشویه» و «نصاب» اهل سنّت نیز به این قایل شده‌اند که:

---

۱. ابراهیم/۴۸.

«لا مهدی الا عیسی» و شکی نیست که عیسی از آسمان نزول خواهد نمود.

امّا بنابر احادیث صحیحه و اخبار صریحه صادقین علیهم‌السلام معاد آن حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام و مقتدی به ، آن حضرت خواهد بود.

و «مجوس» نیز بر خروج خارجی یعنی خروج کننده از ذریه پیغمبر آخر الزمان قایل اند، چنانکه «جاماسب» حکیم در کتاب خود که الحال نسخه‌اش در بلاد ایران موجود است و آن را از زبان دری به زبان فارسی متعارف ترجمه کرده‌اند تصریح به آن نموده، بعد از تصریح به خروج موسی و عیسی و حضرت خاتم علیهم‌السلام، و «براهمه» او را اوتار دوازدهم می‌دانند و می‌گویند: که از سنبل که شهری از شهرهای هند است، خروج خواهد نمود، و «منجّمان» ظهور و خروج او را در دور اعظم زحل حکم کرده‌اند، چنانکه فیلسوف اعظم طوسی می‌فرمایند:

نظم

در دور زُحل خروج مهدیست — جزم دجل[1] دجالیان است

در آخر «واو» و اوّل «زا» — چون نیک نظر کنی همانست

امّا فرق اسلام: پس معتقد جمهور اهل سنّت آنست که شخصی محمّد نام از نسل امام حسن مجتبی علیه‌السلام در آخر الزمان ظهور و خروج خواهد نمود و جمعی از نسل حسین بن علی علیه‌السلام می‌دانند کما نصّ علیه الشیخ في الفتوحات، و ظاهر عبارت شیخ قول به حیات آن حضرت است چنانکه

۱. دروغگویی.

در اول فتوحات فرموده است که: «والختم وهو المهدی بین یدیه صلی الله علیه و آله فَدَجَتَیْ و یخبره بحدیث» یعنی؛ خاتم اولیاء و آن مهدیست، پیش روی آن حضرت، به درستی بدو زانو نشسته بود وخبر می‌داد آن حضرت بحدیث،

قلیلی از ایشان، با اثنا عشریه موافقند در اینکه آن حضرت ابن الحسن العسکري علیه السلام است و «سبائیه» حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و «مخمسه» حضرت امام حسین علیه السلام و «کیسانیه» محمد الحنفیّه و «ناوسیّه» حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و «واقفیه» حضرت امام موسی علیه السلام را مهدی منتظر می‌دانند و «زیدیه» زید بن علی بن الحسین را می‌خوانند چنانکه شاعر اموی بعد از شهادت آن بزرگوار در ردّ معتقد ایشان گفته است که:

[صَلَبْنَـــا لَکُمْ زَیْداً عَلَی جِـــذْعِ نَخْلَةٍ]
وَ لَمْ نَـــرَ مَهْدِیّاً عَلَی الْجِـــذْعِ یُصْلَب[1]

و «اسماعیلیه» محمد مهدی بالله بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام را مهدی می‌پندارند.

و درباره او روایت کرده‌اند که «ستطلع الشمس علی راس ثلاث مائة سنین من مغربها» و اعتقاد جمعی از «صوفیه» مانند علاء الدّوله سمنانی شارح فتوحات در کتاب «موضح مقاصد المخلصین» آنست؛ که آن حضرت در مدینه وفات یافته، و بعضی گویند در هفتاد سالگی وفات یافته و نور ولایتش در مشایخ اعصار به مرور ادوار ساریست. و جمعی از

---

۱. دلائل الإمامة، ص: ۲۵۳

صوفیه شیعه را به این مذهب قایل یافته‌ام، و سید حیدر آملی در «جامع الانوار» و قاضی نور الله مرعشی شوشتری در «مجالس المومنین» قول علاء الدوله را از اغلاط کشفیّه او شمرده‌اند.

و معتقد امامیه اثنا عشریه آن است: که در زمان ظهور آن حضرت مومن محض، و کافر محض، و منافق محض رجعت خواهند نمود، و دلیل امکان رجعت با دلیل امکان معاد متحد است.

امّا دلیل وقوع آن در امم سالفه: نص قرآن است در قصه «عزیر» و در قصه «ارمیا» و قبول دعوت او در احیاء عظام بالیه[1] باشد، و دلیل بر تحقّق آن در این امت در آیه کریمه: « وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا »[2] است یعنی روزي که برانگیزانیم از هر گروهی جماعتی را و ضروری ملیین و منصوص در کتاب مبین حشر سایر مکلفین است در قیامت که «ٱلْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ »[3] یعنی روزی که خبر داده می‌شود هر نفسی به آن چیزی که کسب نموده و بعمل آورده.

و در احادیث وارد شده است که جناب رسالت مآب و سایر ائمه معصومین - علیه و علیهم السلام - رجعت خواهند نمود، و هریك بعد از دیگری خلافت ظاهر ارض خواهند نمود، تا نزدیك قیام قیامت که

---

۱. استخوان‌های پوسیده.

۲. نمل/۸۳.

۳. . غافر/۱۷

رجعت صاحب الامر خواهد بود و آخر کسی که از مکلّفین فوت شود آن حضرت خواهد بود که «الْحُجَّةُ قَبْلَ الْخَلْقِ وَ مَعَ الْخَلْقِ وَ بَعْدَ الْخَلْق»[۱] یعنی حجت خدا خواه نبی و خواه امام.، پیش از آفریده شده‌هاست و با آفریده شده‌هاست، و پس از آفریده شده هاست.

و باید دانست که بنا بر آنچه از احادیث معصومیه - علیهم افضل التحیة - مستفاد می‌شود علم به وقت حتمی ظهور صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف مختص به جناب حضرت الهی است و آیه کریمه «وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ»[۲] یعنی؛ نزد پروردگار است علم و دانش هنگام ساعت، در تفسیر اهل‌بیت علیهم السلام مفسر به ساعت خروج قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف هست و حدیث «كَذَبَ الوَقَّاتُونَ»[۳] یعنی؛ دروغ گفتند وقت قرار دهندگان برای خروج قائم علیه السلام، موید این مدّعا است بلی! علاماتی چند در احادیث معتبره جهت اطلاع بر قرب آن دولت عظمی وارد شده است، که از آنها روز و ماه ظهور تشخّص می‌توان داد و جناب مرتضوی علیه السلام در نظم منسوب به ایشان فرموده است:

نظم

بنیّ اذا ماجاشت الترك فانتظر	ولاية مهدیّ یقـــوم فیعدل
وذلّ ملوك الارض من آل هاشم	و بویع منهم من یلذ و یهزل

---

۱. الكافي، ج۱، ص: ۱۷۷

۲. الزخرف: ۸۵

۳. الکافی، ج۱، ص: ۳٦۸

صبیّ من الصبیان لا رأی عنده ولا عنده جــــدّ و لا هو یعقل

فثمّ یقوم القائم الحق منکم و بالحق یاتیکم و بالحق یعمل

ســــمیّ نبی الله نفسی فداؤه فلا تخذلوه یـــا بنیّ و عجّلو[1]

علماء جفر از آیه کریمه «وَ لَقَدْ کَتَبْنَـا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْـرِ اَنَّ الاَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِی الصَّالِحُونَ»[2] یعنی به تحقیق هر آینه نوشته‌ایم ما که پروردگار عالمیانیم در زبور که کتاب مُنزل بر داود علیه‌السلام است از پس ذکر، به درستی که زمین وارث می‌شوند آن را بندگان من که شایستگانند، استخراج زمان محتمل خروج را کرده‌اند، چنانچه شیخ عربی در منظوم خود اشاره فرموده است که:

اذا دار الزمـــان الی حروف ببســـم الله فالمهدی قاما

و ادوار الحروف عقیب صوم فادع الفاطمی منّی ســـلاما

یعنـی هـرگاه دور زد زمانـه بـر حـرف چند کـه در «بسم الله» اسـت پس حضرت مهـدی علیه‌السلام قیام فرماید و دورها و گردشـهای حـروف در پس روزه است پس بخوان فاطمی را از من سلام را.

و مؤکّد تحقیق به شـیخ عربی که این بیت قصیده دعبل خزائی است که در حضور حضرت امام رضا علیه‌السلام خواند و آن حضرت فرمود که این بیت روح القدس بر زبان تو جاری فرمود.

---

۱. دیوان منسوب به امیرالمومنین.

۲. الانبیاء: ۱۰۵.

نظم

خُرُوجُ إِمَـــامٍ لَا مَحَالَةَ خَارِجٌ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللهِ وَ الْبَرَكَات[۱]

یعنی؛ بیرون آمدن پیشوایی که البته بیرون آینده است، قیام می‌فرمایند بر اسم الله و برکات و فزونی‌ها.

و فقیر احادیث متواترة المعنی از طرق سنّی و شیعه بالشواهد بشارت انبیاء و حکماء سلف و عرفاء اسلام در خصوص خفاء و ظهور حضرت صاحب الامر عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در «کتاب مبین» ایراد نموده‌ام و این وجیزه تاب این زیاده ندارد.

و باید دانست که خروج «دجّال» از اصفهان و خروج «سفیانی» از شام از علامات ظهور صاحب الزمان علیه‌السلام است و ظهور آن حضرت از مکّه معظمه خواهد بود، و دار السلطنه آن حضرت شهر کوفه و از آنجا بعثت عساکر و جیوش خواهند فرمود، و بعد از قتل دجال و سفیانی امر سلطنت آن حضرت استقرار خواهد یافت.

هفتم: نفخه مُفنیّه است

که بعد از آن چیزی ما سوی الله بر آن اطلاق کنند وجود خارجی نخواهد داشت و این معنی در ظهور سلطنت اسم «الأحد» و استیلا احدیت ذات بر سایر اسماء و صفات و مظاهر آن خواهد بود، و آن نشأة را در عرف احادیث

---

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج۲، ص: ۲۶۵

«سبت الرّب» می‌خوانند در خطبه مرتضویه - علی بیّنها السلام - که در نهج البلاغه مروی است نصّ بر این مطلب وارد شده است و عارف در این خصوص می فرماید:

نظم

گر وحدت خود را بغلاوز فرستی		از وحدت تو هستی دیار نماند

هشتم: نفخه معیده است

که عدد مجردات و بسائط و اجزاء اصلیّه به آن می‌شود و هم چنانکه نفخ بر دو قسم است نفخی که به آن آتش خاموش گردد و نفخی که به آن آتش روشن گردد پس به نفخه مفنیه آتش هستی ممکنات منطفی[1] و به نفخه معیده مشتعل می‌گردد و قال الله تعالی: «وَنُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا مَن شَآءَ ٱللَّهُۖ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخۡرَىٰ فَإِذَا هُمۡ قِيَامٞ يَنظُرُونَ»[2] یعنی دمیده شد در کرنای پس مدهوش و بی‌جان شد کسی که در آسمانها و کسی که در زمین بود مگر کسی که خواست خدایی پس دمیده شد در آن نفخه دیگر پس ناگاه ایشان که مرده بودند ایستادگانند که نگاه می‌کنند.

نُهم: بعثت است؛

که برانگیخته شدن از قبور باشد، باید آن عنصر به معاد از اجزاء اصلیه مانند خشتی را که در هم شکنند و گِل کنند و باز آن گِل را در آن قالب ریزند

۱. خاموش.

۲. زمر/۶۸.

پس می‌توان گفت که این همان خشت نیست، و می‌توان گفت که این همان خشت است و این مضمون در حدیث صادق علیه‌السلام است، قال الله تعالی: «وَ إِذَا ٱلْقُبُورُ بُعْثِرَتْ»[۱] یعنی هنگامی که قبرها برانگیخته شود.

دهم: حشر است؛

که ظهور از قبر است بر عرصه عرصات که ارض ساهره است قال الله: «وَحَشَرْنَٰهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا»[۲] یعنی محشور گردانديم ایشان را پس فرو نگذاشتیم از ایشان احدی را.

یازدهم: نشر است؛

که انتشار بروجه ارض و توجه بسوی پیشگاه عرض و موقف حساب است.

دوازدهم: سوال است؛

و این غیر سوال در قبر چو سوال در قبر مجمل است و نعیم و عذاب برزخی برآن مترتب است و سوال روز قیامت مفصّل است و آیه کریمه: «إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُولَـٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا»[۳] یعنی به درستی که گوش و چشم و دل همه ایشان خواهد بود از او سوال کرده شده و امثال آن نص براین مدّعا است.

---

۱. انفطار/ ٤.

۲. نازعات/ ١٤.

۳. اسراء/ ٣٦.

سیزدهم: حسابست؛

که آن بعد انفاس است عارفی گفته است:

هر نفسی که فرو می‌رود ممّد حیات است، و چون بر می‌آید مفرّح ذاتست، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و در نعمتی شکری واجب.[۱]

و شکر نعمت ملاحظه آن از تفضل منعم است، و صرف آن در طاعت منعم و «حَاسِبُوا [أَنْفُسَكُمْ] قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا»[۲] امر در خصوص پاس انفاس است قال تعالی: «إِنَّ إِلَيْنَآ إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُم»[۳] و محاسبه در امر جماعتی است که حق تعالی فرموده است: «خَلَطُوا عَمَلًا صَٰلِحًا وَءَاخَرَ سَيِّئًا»[٤] یعنی آمیختند کردار پسندیده، و دیگری زشت را، برای مومنین خُلّص «يَدْخُلُونَ الجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ» وارد شده است، هم چنانکه برای کفار و منافقین «يَدْخُلُونَ النَّارَ بِغَيرِ حِسَابٍ» است.

چهاردهم: وزن است؛

به میزان مثاقیل معنویّه اعتقادات قلبیه و ملکات اخلاق نفسانیه و حرکات لسانیه و ارکانیه و سنجیدن قُرب و بُعد آن از اعتذال حقیقی مزاج

---

۱. گلستان سعدی، دیباچه.

۲. الکافي، ج۸، ص: ۱٤۳

۳. غاشیه / ۲٦.

٤. توبه / ۱۰۲.

انسان کامل که حجّت هرعصراست قال تعالی: «وَنَضَعُ ٱلْمَوَٰزِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيَـٰمَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْـًٔا»[۱]

و قـال: «فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ مَوَٰزِينُهُۥ فَهُوَ فِى عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَٰزِينُهُۥ فَأُمُّهُۥ هَاوِيَةٌ وَمَآ أَدْرَىٰكَ مَا هِيَهْ نَارٌ حَامِيَةٌۢ»[۲]

یعنی قرار خواهم داد ترازوی عدل و میانه روی را روز قیامت و بازپسین پس ستم کرده نخواهد شد برهیچ نفسی چیزی را.

و فرموده پس اما کسی که سنگین شد سنجیدنیها او پس او را زندگانیست پسندیده، پس اما کسی که سبك شد سنجیدنی‌های او پس قرارگاه او «هاویه» است و چه دانا کرده است تورا که چیست آن، آن آتشی است گرم و سوزان.

پانزدهم: کتاب است؛

و دادن نامه عمل ابرار به دست راست و نامه عمل فجّار به دست چپ است.

باید دانست که دست راست دست عقل است، چون مجموع یا غالب اعمال که به عمل آورده منتهی به عقل شود، و در قبضه عقل باشد، صاحب خود را به عالم نورانی عقلانی که بهشت حقیقت کشاند و دست چپ دست نفس است و چون مجموع یا غالب اعمال که به عمل آورده منتهی به نفس شود و صاحب خود را به عالم ظلمانی نفسانی کشاند که دوزخ حقیقی است

---

۱. انبیاء/ ٤٧.

۲. قارعه/ ٦.

قال الله تعالی: «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا وَيَنقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا»[1]

یعنی امّا هر کسی که داده می‌شود نامه عمل او بدست راستش پس روزی حساب کرده می‌شود، و حساب کرده شدن به آسانی و بر می‌گردد به سوی اهلش خوشحال و امّا کسی که داده شد کتابش را به دست چپش پس می‌خواند و افعال می‌کند هلاکت را و بر می‌افروزد آتش جهنم را.

شانزدهم: جواز است؛

که برات آزادی از دوزخ و دخول در بهشت است و کاتب آن امیر المومنین علیه‌السلام است و آن را بدست چپ موّمن می‌دهند، اما فجّار پس دست راست ایشان مغلول[2] در گردن ایشانست و دست چپ ایشان از سینه فرو رفته و به پشت برآمده که نامه عمل ایشان را در آن دست می‌دهند.

هفدهم: عرض است؛

که صف صف رو به عرش الهی - جلّت عظمته - می‌ایستند.

و باید دانست که مستفاد از اخبار صادقین علیهم‌السلام چنانست که روز قیامت در عرصه عرصات در زیر عرش کبریایی «وسیله محمدی»[3] که منبر آن

---

۱. انشقاق / ۱۰.

۲. غل و زنجیر شده.

۳. وسیله منبر آن حضرت است.

حضرت است نصب می‌کنند و آن هزار درجه دارد از یاقوت و زبرجد و درّ و غیر ذلك چنانچه در ادعیه ماثور است در تشهد و غیر آن قوله عليه السلام: «وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ وَ قَرِّبْ وَسِيلَتَهُ»[1] یعنی بلند بگردان ای پروردگار درجه محمد را و نزدیك بگردان ای خداوند «وسیله محمد» را اشاره به آن است و آن حضرت بر درجه رفیعه مستقر می‌شود و امیرالمؤمنین یك درجه از آن حضرت پایین‌تر می‌باشد و لواء حمد که صورت مقام محمود است بدست جناب ولایت مآب عليه السلام می‌باشد و سایر ائمه عليهم السلام از جانب راست جناب مرتضوی و سایر انبیاء عليهم السلام از جانب دیگر می‌ایستند و مکلفین صف صف رو به عرش متوجه استماع خطبه محمدیه خواهند بود و صفوف این امّت هشتاد است و صفوف سایر امم چهل چهل صف، هر صفی طول آن از مشرق تا مغرب.

هجدهم: شفاعت است؛

و اصل آن از شَفْع به معنی جفت است و چون شافع مشفوع را جفت خود می‌سازد و از خود محسوب می‌دارد و در مقام هیئت او در می‌آید این معنی را شفاعت میگویند و تا مشفوع را در دنیا محبتی با شافع نباشد و ولایت میانه ایشان متحقق نشود شفاعت در قیامت صورت نمی‌گیرد و چون در خبر صدق اثر وارد است که «اَلْمَرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ»[2] یعنی مرد در روز

---

1. مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل، ج۵، ص: ۸
2. المحاسن، ج۱، ص: ۲۶۳

قیامت با کسی است که دوست داشته.

این معنی از کریمه را «فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّي»[۱] مُصَرّح است در قول حضرت خلیل علیه‌السلام یعنی کسی که پیروی کرد مرا پس به تحقیق که او از من است، و اول مرتبه اتّباع که جنانی[۲] است سبب حصول شفاعت می‌گردد و همانا آب قلیل متغیر به نجاست چون به میل طبیعی خود را به دریا رساند تعض[۳] حسی و نجاست شرعی آن برطرف می‌گردد.

نظم

شــــفیع ما باعجاز شفاعت	گنه را کرد رنگین‌تر ز طاعت
کمال صنعت مشّــــاطه باید	که روی زشت را زیبا نماید

و اعتقاد به آن از ضروریات اسلام است فی الجمله، مذهب شیعه و اهل سنّت در تعلق شفاعت نبوی، در مغفرت ذنوب بعد از استحقاق عذاب و در علوّ درجات زیاده بر استحقاق موافق است، به آیه کریمه «مَن ذَا ٱلَّذِي يَشۡفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦ»[۴] یعنی کیست آنچنان کسی که شفاعت کند نزد جناب اقدس الهی مگر باذن حق تعالی، مثابه نص است بر نبوّت شفاعت و توقف آن بر اذن و همچنین آیه «وَلَا يَشۡفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرۡتَضَىٰ»[۵] یعنی شفاعت

۱. ابراهیم/۳۶.
۲. قلبی.
۳. آلودگی.
۴. بقره/۲۵۵.
۵. الأنبیاء: ۲۸

نمی‌کنند مگر برای کسی که پسندیده است، مثبت شفاعت است.

و وعیدیه از شیعه و معتزله از عامه نفی شفاعت در کبایر می‌کنند و به ظاهر کریمه «إِلَّا لِمَنِ ٱرْتَضَىٰ» متمسك و در احادیث اصحاب عصمت - علیهم افضل التحیة - مرنفی در دین و اعتقادات تعبیر شده و عقل صحیح تخلّف در وعده را قبیح و تخلّف در وعید را عفو و حُسن می‌دانند و از اسماء حسنی عفو غفور است و هرگاه عفو و غفران بدون شفاعت خاصّان درگاه احدیّت - عظمت قدرته - روا باشد پس با شفاعت انکار صورت ندارد و تخصیص بصغایر با وجود آن که منافع اطلاق صفت عفو و غفران را نافع عموم آنست مخالف نص آیه کریمه «إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِۦ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ»[1] است یعنی به تحقیق خداوندگار نمی‌آمرزد اینکه انباز قرارداده شود و در خداوندی و پرستش به او، می‌آمرزد آنچه پس تر از شرکست از معاصی کبیره و صغیره برای کسی که می‌خواهد.

و همچنین است نص کریمه «إِنَّ ٱللَّهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا»[2] یعنی به درستی که خداوندگار می‌آمرزد گناه را همه.

و مطاوی سور و محاوی اخبار صادقین علیهم‌السلام بلکه صحاح اهل سنت نیز بر تحقق عفو معاصی مطلقا و مختّصاً مشحون است قال علیه‌السلام: «حَقَّتْ

---

۱. نساء/۱۱٦.

۲. زمر/٥۳.

شَفَاعَتِی لاَهْلِ الْکَبَائِرِمِنْ اُمَّتِی وَ اَمَّا الُمحْسِنُونَ فَمَا عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ»[۱].

یعنی ثابت شده است و سزاوار گردیده است در حکم جناب اقدس الهی - عزّ شأنه - شفاعت من برای صاحبان کبائر از امت من و اما نیکوکاران پس نیست بر ایشان راهی برای بازخواست.

و باید دانست که جواز عفو مستلزم وجوب آن بر جناب احدیت - جلّت آلائه - نیست و همچنین وعده عفو در مقابل وعید عقاب است و اعم از بشرط شیئی است و لا بشرط است پس قابلیّت اختصاص به تائبین و منتقلین از دار دنیا با اسلام و ولایت دارد، و اصرار بر معاصی چون منشأ سلب نور توفیق و اشتعال نار خذلان می‌شود خوف فساد اعتقاد و تسلّط و ساوس شیاطین جنی و انسی با آن عظیم است خصوصاً در وقت سکرات موت و تخیلات عدیده که شیطان ممثل در صورت احب اقارب و اخوان است در آن هنگام لهذا اغرار[۲] به عفو از کمال نادانی است با وجود آن که محل شفاعت نشأه آخرت است و مقاسات عذاب[۳] در طول برزخ که نشأهٔ اولی است زاجر از امن از عذاب آخرت و اعزاز[۴] است از معاصی.

---

۱. وسائل الشیعه، ج۱۵، ص۳۳۵.

۲. مغرور شدن.

۳. مُقَاسَاة: تحمل سختی و رفع سختی.

۴. گرامی داشتن.

نوزدهم: مواقف است؛

و آن جمع موقف است یعنی محل ایستادن، و در احادیث صادقین علیهم‌السلام وارد شده است که قیامت را پنجاه موقف است و هر موقف تعلق به فریضه از فرایض الهیه دارد که منکرین آن فریضه و مقصرین از اعتقاد به آن، و اداء آن در آن موقف باز داشته خواهند شد و مدّت مکث و توقف آنها در هر موقعی هزار سال است که مجموع پنجاه هزار سال مدت طول روز قیامت، قال الله تعالی: «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ».[1]

یعنی باز دارید ای ملائکه حساب! ایشان را، به تحقیق ایشان سوال کرده شدگانند.

و این آیه نص در باز داشتن است چنانچه کریمه «فِی یَومٍ کَانَ مِقدَارُهُ خَمْسِینَ اَلْفَ سَنَةٍ»[2] یعنی در روزیکه می‌باشد اندازه‌اش پنجاه هزار سال، نص بر طول آن روز می‌باشد.

بیستم: تکفیر است؛

یعنی پوشانیدن اعمال پسندیده افعال شایسته را و شستن طاعات مرضیه سواد خطیئه را.

---

۱. صافات/۲٤.

۲. معارج/٤.

و آیه کریمه «إِنَّ ٱلۡحَسَنَـٰتِ یُذۡهِبۡنَ ٱلسَّیِّـَٔاتِ»[۱] یعنی به درستی که افراد نیکیها از فرایض و فضایل، می‌برند و محو می‌سازند افراد بدیها را از کبائر و صغایر، با احادیث متواتر از طرف خاصّه و عامّه بر این مطلب دلیل، و از ضروریات ملت است که اسلام و ایمان مکفر کفر و شرك و عصیان است که پیش از آن واقع شده باشد. قال ﷺ: «اَلاِسْلاَمُ یَجُبُّه مَا قَبْلَهُ»[۲].

یعنی اسلام و انقیاد نبّی زمان [را] قطع می‌سازد و می‌بُرّد آنچه را که پیش از این بوده است از معاصی.

بیست و یکم: حبط است؛

و آن بر طرف ساختن و محو نمودن گناهان است اعمال صالحه را در تنزیل از شواهد بر آن است نص «أُولَـٰٓئِكَ ٱلَّذِینَ حَبِطَتۡ أَعۡمَـٰلُهُمۡ»[۳] یعنی ایشان آنچنان جماعتی اند که حبط و نیست شد کرده‌های ایشان.

و همچنین نص قوله تعالی «وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُوا۟ مِنۡ عَمَلٍ فَجَعَلۡنَـٰهُ هَبَآءً مَّنثُورًا»[٤] یعنی؛ پیش گرفتیم ما بسوی آنچه کرده بودند از کردنی پس گردانیدیم آن را از ذرهای متفرقه و پریشان در هوا.

و از جمله ضروریات است که ارتداد از ملّت حق منشاء خلود در دوزخ

---

۱. هود/۱۱٤.

۲. الْإِسْلَامُ یَجُبُّ مَا کَانَ قَبْلَه.(تفسیر القمي، ج۱، ص: ۱٤۸)

۳. توبه/ ٦۹.

٤. فرقان/ ۲۳.

و حبط اعمال می‌شود، که از حسنات در حالت اسلام بجا آورده بود، پس انکار جمعی از متکلّمین تکفیر و حبط را با ضرورت فی الجمله، و تنصیص تنزیل حمید در مواضع عدیده برآن، و تظافر اخبار متواتره المعنی از طرق فریقین در آن، به محض توهّمات فکریّه دور از شیوه انصاف است، و جرأت در دین الله!.

و باید دانست که اعتقاد به حبط و تکفیر منافات بعدل ندارد زیرا که ترتّب ثواب و عقاب براعمال صالحه و خطایا بشرط عدم اتیان محبّط و مکفّر است. یعنی پس سهمی لازم نیاید در عدم تحقق عمل بدون شرط مانند رد نماز بی طهارت چنانچه کریمه «لَّقَدْ رَضِىَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ»[1] با کریمه بعد از آن که «فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِۦ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَـٰهَدَ عَلَيْهُ ٱللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا».[2]

یعنی هر آینه خشنود گردید خداوندگار از مومنان در هنگامی که بیعت می‌کردند تو را زیر درخت تا آن که فرمود: پس کسی که شکست بیعت مرا پس نیست جز اینکه می شکند بر ضرر نفس خود و کسی که وفا نمود به آنچه پیمان بسته برآن چیز خدا را پس زود خواهد بخشید او را مزد بزرگ، دلیل براین معنی است در نهایت قوت و جلا.

---

۱. فتح / ۱۸.

۲. فتح / ۱۰.

بیست و دوم: رؤیت اعمال است؛

و دلیل برآن قوله تعالی است: «فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ». [1]

یعنی پس کسی که بجا می‌آورد بسنگینی مورچه خفت و سبکی است با وزن جزءها منبث در هوا که در وقت افتادن پرتوآفتاب در کویی[2] مرئی می‌شوند، نیکی را خواهد دید آن را و کسی که بجا می‌آورد به مقدار ذره بدی را می‌بیند آن را.

و از اخبار صادقین علیهم‌السلام ظاهر می‌شود که عملهای خیر اشرار از منافقین و عصاة و کفّار در روز قیامت در نهایت حسن و بهاء در نظر ایشان مصوّر و ممثّل خواهد گردید، و بعد از ظهور حسن صوری که ایشان را به آن نهایت شعف روی دهد چون در دار دنیا بی حقیقت و به آرزوی شک و گمان و ریا بوده متلاشی و مضمحل خواهد گردید.

قال الله تعالی «كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ ٱللَّهُ أَعْمَٰلَهُمْ حَسَرَٰتٍ عَلَيْهِمْ »[3] یعنی؛ زود خواهیم نمود ایشان را کرده‌های نیکوی ایشان در دنیا که برآن اعتماد داشتند و با آن خوش دل بودند حسرت بسیار و تاسف بیشمار بر ایشان و فرمود

---

۱. زلزله / ۷.

۲. کوچه و پنجره.

۳. بقره / ۱٦۷.

«كَسَرَابِۭ بِقِيعَةٖ يَحۡسَبُهُ ٱلظَّمۡـَٔانُ مَآءً»[۱] یعنـی مانند سـرابی و نمایش آبی بیابانی که می‌پندارد آن را و تشنه آبی، و این ضرب المثل اعمال ارباب نفاق و ریا و عقاید ذائقه از نهج هدی است چنانکه در عجز این آیه ظاهر می‌گردد پس حبط و تکفیر در حقیقت و مئال کار منافاتی با روئیت آن با کرده‌ها همواره ناهنجار، ندارد.

بیست و سوم: سوق است؛

یعنـی؛ رانـدن و از آیـات و اخبـار هـداة علیهم‌السلام ظاهر می‌گـردد کـه ملائکه رحمت صالحـان را و فرشـته‌های غضب طالحانرا بسـوی نعیـم و جحیم خواهند برد، قال الله تعالی: «وَسِيقَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ رَبَّهُمۡ إِلَى ٱلۡجَنَّةِ زُمَرًا».[۲]

زیرا در موضع دیگر فرموده «وَسِيقَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا».[۳]

یعنی رانده شـدند آنچنان کسانیکه می‌ترسـیدند پرودگار خود را بسوی بهشت، گروه گروه کرده.

بیست و چهارم: وروود زود است؛

یعنی وارد شدن مؤمنان بر حوض کوثر و رانده شـدن طالحان از آن و آن حوض جناب نبوی است که در عرصه عرصات است و منبع آن از جنّت

---

۱. نور/ ۴۰.

۲. زمر/ ۷۳.

۳. زمر/ ۷۱.

است و ساقی آن جناب مرتضوي است قال الله تعالی «إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ»[1]

یعنی به درستی که ما بخشیدیم تو را کوثر را و فرموده: «وَسَقَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ شَرَابٗا طَهُورًا»[2] یعنی نوشانید ایشان را پروردگار ایشان را آشامیدنی پاکیزه پاك كننده.

بیست و پنجم: اعراف است؛

جمع عرف که بلندی باشد و آن توده از مشك است بر کنار صراط که بر آنها انبیاء و رسل و امناء علیهم‌السلام با ضعفاء امت که به تقریب استواء حسنات و سیئات هنوز ماذون بجنت و مامور به سوی نار نشده‌اند به جهت گردانیدن مطیعان از صراط می‌ایستند، و انبیاء و امناء علیهم‌السلام نیز از جمله معافی اعرافند که آن حضرت علیه‌السلام است فرموده است که: «نحن الاعراف» یعنی مائیم اعراف و ایشان اعراف اند میانه بهشت و جوب و دوزخ امکان و جنت هستی و دوزخ نیستی.

بیست و ششم: صراط است؛

و آن پلی است کشیده بر متن دوزخ که طول آن سه هزار سال است هزار سال صعود دارد و هزار سال متساوی است و هزار سال هبوط دارد و باریك تراست از موی و تیزتراست از شمشیر و سیَر مردمان بر متن آن نظر بقوّت و ضعف ایمان متفاوت خواهد بود جمعی مانند برق و گروهی مانند باد و طایفه‌ای افتان و خیزان خواهند گذشت و جماعتی از متن آن در جهنم

۱. کوثر/ ۱.

۲. انسان/ ۲۱.

خواهند افتاد قال الله تعالی: «عَنِ ٱلصِّرَٰطِ لَنَٰكِبُونَ».[۱]

یعنی از صراط هرآینه برروی افتاده شونده‌اند.

بیست و هفتم: بهشت است؛

قال الله تعالی «وَأُزۡلِفَتِ ٱلۡجَنَّةُ لِلۡمُتَّقِينَ».[۲]

یعنی نزدیك کرده بهشت برای پرهیزکاران و آن نشاء ایست اومع نشات و جناب احدیت - عزّ اسمه - در وسعت آن می فرماید: «عَرۡضُهَا ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ »[۳] یعنی پهنای آن پهنای آسمانها و زمین است، و اهل آن متفاوتند در علو و سفل منازل به حسب تفاوت در حیات ایمان، چون جمعی از ایشان مستغرق لذات معنویه‌اند و با وجود آن که لذات حسیّه ایشان غیر متناهیست به آن ملتفت نیستند و جمعی را با لذات معنویه قرب، چون استغراق تمام حاصل نیست التفات به لذات حسیه نیز هست و گروهی را لذت منحصر در حسیات هست کریمه « هُمۡ دَرَجَٰتٌ عِندَ ٱللَّهِۗ »یعنی ایشان مختلف المراتب اند و در اقربیت و قرب نزد خداوندگار و ایمان مطاعم شهیه و ملابس لهیه و مناکح رضیه و منازل علیّه و حور و غِلْمان و انهار تسنیم، و سلسبیل و کافور و زنجبیل از ضروریات اسلام است و کتاب و سنت برآن ناطق است خلاصه از برای اشخاصی که در مقام صحو و

---

۱. مومنون/۷٤.

۲. شعراء / ۹۰.

۳. ال عمران/۱۳۳.

خوذی با ایمـان از دنیـا گذشـته‌اند«وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ ٱلْأَنفُسُ وَتَلَذُّ ٱلْأَعْيُنُ وَأَنتُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ».[۱]

یعنی برای ایشان اسـت در آن بهشـت‌ها آن چیزی که خواهش می‌کند نفسـها و لـذت می‌برد چشـمها و گروهی کـه در مقـام فنـا از خواهشـهای نفسانیه و محو و استغراق در مرتبه فنی بسمع و «بی یبصر» که نص حدیث قدسـی اسـت از این نشـاه انتقال نموده‌اند، و در مرتبه و رضوان «الله اکبر» یعنی خوشـنودی خداوندگار برتر اسـت منعـم خواهند بود و لله درّ شـیخنا البهائی حیث قال نعمه.

نظم

ما زدوست غیراز دوست مطلبی نمی‌خواهیم

حور جنّـــت ای زاهد برتو بـــاد ارزانی

و حضـرت امـام زیـن العابدیـن علیه‌السلام در یکـی از مناجات‌هـای خـود می‌فرماید: «يَا نَعِيمِي و جَنَّتِي وَ يَا دُنيَايَ وَ آخِرَتِي»[۲] یعنی که ای لذت من و ای بهشت من و ای دنیای من و آخرت من.

و روئیـت بصـررا امامیّه و معتزلـه قایل نیسـتند و رویت بصیـرت که به چشم سِـراسـت نه چشـم سـرتحقیق آن مناسـب این رساله نیسـت و در تنزیل آیات رویـت و نظر و لقا بـه این مرتبه اشـاره فرماسـت و ظاهریون در

۱. زخرف / ۷۱.

۲. بحار الأنوار، ج۹۱، ص: ۱۴۸

ردّ و قبول این آیات و ثوبیه و تأویل آن غوغای غریب دارند و احادیث اهل عصمت ﻋﻠﻴﻬﻢﺍﻟﺴﻼﻡ بر طبق این آیات متواتره المعنی است چنان که جناب ولایت مآب ﻋﻠﻴﻪﺍﻟﺴﻼﻡ در جواب ذغلب یمانی که از آن حضرت پرسید که «هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ يَا اَميرَ المُؤمِنين» یعنی که آیا دیدی پروردگار خود را ای امیر المومنین فرمود: «مَا كُنْتُ اَعْبُدُ رَبَّنَا لَمْ أَرَهُ» یعنی نبوده‌ام که بپرستم پروردگاری را که ندیده‌ام، ذغلب: «وَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ يَا اَميرَ المُؤمِنين» آن حضرت فرمودند: «وَيلَكَ يَا ذَغْلَبُ مَارَآتْهُ العُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الاَبصارِ بَل رَآتْهُ القُلُوبُ بِحَقَايِقِ الاِيمَانِ»[1].

یعنی وای برتو ای ذغلب ندیده است او را چشمها بدیدن نگاه کردن بلکه دید او را دلها به حقیقتهای ایمان.

و جناب سید الشهداء ﻋﻠﻴﻪﺍﻟﺴﻼﻡ در دعای عرفه می‌فرماید: «عَمِيَتْ عَيْنٌ لاتَرَاكَ وَ لاتَزَالُ عَلَيهَا رَقِيبا» یعنی کورباد چشمی که نمی‌بیند تو را و حال آن که پیوسته تو بر آن دیدبانی.

کور باد چشمی که لذّت گیر دیداری نشد

و باید دانست که مثبتین روّیت احداقی[2] نیز مختلفند، اشاعره نفی آن را در دنیا و اثبات آن را در آخرت کرده‌اند، و جمعی از صوفیه در دنیا نیز تجویز رؤیت نموده‌اند، اما مقصود صوفیه غیر مقصود مجسّمه است نظر به

---

۱. الکافي، ج۱، ص: ۱۳۸

۲. دیدن به چشم.

اختلاف اصول هریك از ایشان و حال آن که رؤیت بصری بدون تجسم یا حلول در جسم و تحیّر در کیف مقابل رأی و توسط هوای شفاف و احاطه ضوء به مرئی محالست، و رؤیت بلاکیف از قبیل احوال است که معتزله قایلند گویند؛ که صفات حق نه موجود است نه لا موجود، و اثبات واسطه بین النقیضین می‌کنند.

عطار:

و رمز مَنْ کَانَ هَـــذِهِ اَعْمَی نشنوند این کران کودن سار

هرکه اینجا ندید محروم است در قیامت ز لـــذت دیدار

لمولفه:

چون کـــه دیـــدِ دیده‌ها فانی شـــود

دیدِ دیـــده، دیـــدِ جانانی شـــود

پس به آن دیـــده توانی دید دوســـت

چون بدیدی دان که اســـم اعظم اوست

بیست و هشتم: دوزخ است؛

قال الله تعالی: «وَبُرِّزَتِ ٱلۡجَحِيمُ لِلۡغَاوِينَ»[1]

یعنی آشکار کرده شد دوزخ برای کج رفتاران و آن طبقات سبعه است، و ابواب سبعه قال الله تعالی: «لَهَا سَبۡعَةُ أَبۡوَٰبٖ لِّكُلِّ بَابٖ مِّنۡهُمۡ جُزۡءٞ مَّقۡسُومٌ»[2]

۱. شعرا/۹۱.

۲. حجر/٤٤.

یعنی از برای آن هفت در است برای هر دری از ایشان جزئی بخش کرده شده است.

و باید دانست که قوای مدرکه انسانی هفت است به منزله کواکب سیاره

اول: باصره؛ که بینایی است.

دوم: سامعه؛ که شنوائیست.

سوم: شامّه؛ که بویاییست.

چهارم: ذائقه؛ که از آن چشیده‌اید.

پنجم: لامسه؛ که از آن یافتن کیفیت خشونت و لینت و حرارت و برودت آید.

ششم: متخلیّه؛ که مدرك صور جزئیه ایست که در خزانه حس مشترك مودّع است.

هفتم: متوهّمه؛ که مُدرك معانی جزئیه است.

و قوای مدرکه جزئیات منحصر در این سبعه است و چون انسان این قوی را صرف معصیت کند هریکی از آنها در میگردد مفتوح بسوی نیران قیامت که حقیقت ناطبیعت است و این مضمون در کریمه «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِٱلۡكَٰفِرِينَ»[۱] مصرّح است.

---

۱. توبه/۴۹.

اما باب الابواب که باب اعظم کلیّات است که در عرف شرع و حکمت «باب العقل» باشد برای کفار چون در دنیا مسدود بوده در آخر نیز مفتوح نخواهد گردید و نصّ حدیث مشهور «اَلعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الجَنَانُ» یعنی خرد چیزیست که پرستیده شده به آن رحمن و کسب کرده شده به سبب آن بهشت، و همچنین نفی آن از معدیه بکلام حقیقت نظام در جواب سائل مُفرّض «تِلكَ الشَّيْطَنَةُ تِلكَ النُّكرَاهُ لَيسَت بِالعَقلِ وَ شَبِيهَةٌ بِالعَقلِ»[1] یعنی از قوّت مصرّفه در امور نظام سلطنت صوریّه که در معاویه بوده شیطنت و دوری از حق است و آن نکراء و ناپسندیده است، نیست آن عقل مانند است به عقل.

و اما مؤمن چون باب عقل او مفتوح است و ابواب بُعد قوای حسیّه او نیز مصروف در خدمت حق است و هریکی از آن هفت قوت، هفت در مفتوح به سوی بهشت می‌شود چنانکه در تنزیل حمید به آن تصریح شده «حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَٰبُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَٰمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَٱدْخُلُوهَا خَٰلِدِينَ»[2]

یعنی تا آن که هرگاه آمدند بهشت را و گشاده شد درهایی آن و گفتند برای ایشان خزانه دار آن بهشت سلامت از آفات نازل باد از حضرت حق جل، علاء بر شما پاکیزه شدید از لوث طبیعت و کدورت هیولائی پس داخل شوید آن را در حالی که پیوسته در بهشت و در دوزخ انواع عذابها

---

۱. الكافي، ج۱، ص:۱۱

۲. زمر/۷۳.

از تنگی جا و سیاهی رنگ و سوختگی بدن و گرسنگی و تشنگی ولسع[۱] افاعی و حیات ولدغ[۲] عقارب و موزیّات و سلاسل و اغلال و اقسام عذاب و اصناف نکال می‌باشد، و اشد عذابهای جسمانی دوزخ گرسنگی است، و أشدّ عقابهای روحانی در آن یأس از رَوْح الله است. قال الله تعالی: «إِنَّهُۥ لَا يَاْيْـَٔسُ مِن رَّوْحِ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلْقَوْمُ ٱلْكَٰفِرُونَ»[۳]

یعنی و نا امید نمی‌باشد از روح الهی مگر گروه ناگرو یدگان و مطعم آن ثمره زقوم است و مشرَب آن حمیم حارّ در نهایت حرارت، در مقابل زنجبیل جنّت، و غسّاق بارد او در غایت برودت در مقابل کافور جنّت است و تفصیل نکال و ادراك و تصور آن از قوّت بشری محالست قال الله تعالی« إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ » یعنی به درستی که عذاب پروردگار تو هرآینه سخت است.

نظم

از قیامت خبری می‌شنوی دستی از دور بر آتش داری
اما کیفیت آتش و لهب اشتیاق فَمِمَّا لَاَيُطَاقُ.

قال امام الموحد سید العارفین امیرالمومنین علیه‌السلام :«اِلَٰهِی هَبنِی صَبَرتُ عَلَی عَذَابِكَ فَكَيفَ اَصبِرُ عَلَی فِرَاقِكَ وَ هَبنِی صَبَرتُ عَلَی حَرِّنَارِكَ فَكَيفَ

---

۱. گزیدن اژدها و مارها.

۲. نیش زدن.

۳. یوسف / ۸۷.

اَصبِرُ عَنِ النَّظَرِ اِلَی کَرَامَتِكَ»[1].

یعنی خداوندگار من انگاشتم که شکیب نمودم بر عذاب تو، پس چگونه شکیب کنم بر دوری تو، و انگاشتم که شکیب نمودم بر گرمی آتش تو پس چگونه صبر کنم از نگاه کردن به سوی کرامت و بخشایش تو.

بیست و نهم: بقاء و خلود است؛

یعنی پیوسته بودن ابرار در جنان، و همواره بودن فجّار در نیران، و بقاء اهل جنّت در جنّت ضروری اسلام است، و امّا خلود اهل نیران در آن پس اصحاب کفر و شرك و نفاق و ارتداد در آن مخلّد اند با اتفاق متشرّعین و دلالت نصّ کتاب الهی، و احادیث حضرت عصمت پناهی - صلوات الله علیه -.

قال الله تعالی «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَـٰهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»[2]

یعنی هرآنگاه که پخته شد و نضج یافت پوستهای ایشان، بدل نمودیم ما ایشان را پوست چند غیر آن پوستها، تا اینکه بچشند آن عذاب مهیّای در جزاء عمل را، و این آیه صریح در خلود اهل عذاب است در عذاب، مانند؛ آیه «فَادْخُلُوهَا خَـٰلِدِينَ» در خلود اهل بهشت در نعیم و کریمه «كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَـٰهُمْ سَعِيرًا»[3] یعنی هرآنگاه خاموش شد آتش جهنم، افزون کردیم دوزخیان

---

۱. إقبال الأعمال ، ج۲، ص: ۷۰۸

۲. نساء/٥٦.

۳. اسراء/۹۷.

را افروختن، نیـز در معنـی خلـود قریـن «لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ»[۱] در خصوص بهشتیان است، اما جمعی از مسـلمین که عناد اهل حق در دل ندارند، و معاصی ایشان تکفّر به سکرات موت و شداید برزخ و احوال قیامت شود و بر احقاب چند، به شفاعت شافعین نجات خواهند یافت.

و طایفه از یهود و گروهی از صوفیه به انقطاع عذاب کفّار با خلود ایشان در جهنـم قایلند، و این قـول بر مذاق متشـرعین بعید از صـواب و در نصّ سنّت و کتابست.

---

۱. واقعه/۳۳.

تتمیم

در تحقیق اهل معاصی

باید دانست؛ که حقیقت عصیان نافرمانی اوامر و نواهی جناب اقدس الهی است، خواه این معنی مأموربه و منتهی عنه به صیغه «اِفعَل و لاَتَفعَل» ادا شده باشد خواه به جمل اسمیه، و خواه خبریه، فعلیه، و ارتکاب آن چون مستلزم اقدام به «مَالا اَمنَ فِیهِ مِنَ الذَّمِ وَ العِقَابِ» است سبب استحقاق مذمّت عقلی و عذاب شرعی می‌شود و آن بنص قرآن و حدیث منقسم می‌شود به کبیره و صغیره.

و قال الله تعالی: «إِن تَجْتَنِبُوا كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ»[1]

یعنی اگر بپرهیزید بزرگهای آنچه نهی کرده می‌شود از آن، خواهیم پوشانید از شما گناهان کوچك شما را.

اما خلاف است میانه علماء کلام که آیا بزرگی و کوچکی معصیتهای حقیقی است، هم چنانکه ظاهر آیه و روایت است و معتقد اکثر یا کبری و صغری آن اضافی است، هم چنانکه از بعضی ادلّه ظاهر می‌شود، و معتقد جمعی از اهل تحقیق است؟

---

۱. نساء/۳۱.

و ایشـان گویند هر معصیتی از آن راه که مخالفت امر و نهی خداوندگار بزرگوار است،و منشاء استحقاق مذمّت و محرومی از جنّت و گرفتاری به عذاب اخروی و خواریست کبیره و بزرگ است.

و اما نسـبت بـا یکدیگـر بزرگـی و کوچکـی اضافی دارنـد، پس نـگاه به نامحرم نسبت به زنا صغیره است و زنا نجلیه نسبت به نگاه کبیره است و نسبت به زنا محصنه صغیره است، و همچنین ستم مومن نسبت به جرح او صغیره است و جرح نسبت به شتم کبیره و نسبت به قتل صغیراست.

امّا احادیث صادقین علیهم‌السلام معلوم می‌گردد که کبیره معصیتی اسـت که جناب قهّاری - عظمت قدرته - وعیداتش در قرآن مجید برآن فرموده.

و نیزدرعدد آن خلاف در روایات و اعتقادات بسیار است، و عدد کبائر که اکبرمـن کل کبیره اسـت هفت وارد شـده و کمتـر از این وارد نیسـت و بیشـتروارد شـده اسـت و فقیررا آنچـه در خاطرفاتـر محفوظ اسـت مذکور می‌نماید.

اول: شرك است

و انباز قرار دادن برای خداوندگار، منقسم می‌شود به جلیّ و خفیّ،و ریا یعنی؛ به جا آوردن عمل جهت نمودن مردم، و سمعه یعنی؛ بجاآوردن عمل برای آوازه از افارد شرك خفی است، قال الله تعالی:﴿إِنَّ ٱلشِّرۡكَ لَظُلۡمٌ عَظِيمٌ﴾[1]

---

۱. لقمان / ۱۳.

یعنی فرمود الله تعالی به درستی که انباز قرار دادن هرآینه ستمی بزرگی است.

و قال الله تعالی:«إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ »[۱]

و فرمود: به درستی که خداوند نمی آمرزد اینکه انباز قرار داده شود با او، و می‌آمرزد پست تر از آن برای کسی که خواهد.

دوم: قتل نفس محرّم است بدون استحقاق شرعی

و از افراد آن است سبب قتل مومنی شدن هر چند کلمه بشطر باشد، قال الله تعالی: «وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ خَٰلِدٗا فِيهَا وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَلَعَنَهُۥ وَأَعَدَّ لَهُۥ عَذَابًا عَظِيمٗا»[۲]

یعنی کسی که می‌کشد مومنی را از روی عمد پس سزای او دوزخ است، در حالی که پیوسته در آنست و غضب کرده است خداوندگار بر او و دور ساخته او را از رحمت و مهیا و آماده نمود جهت او عذاب بزرگ.

سوم: اکل مال یتیم است

و یتیم در عرف شرع کسی که پدر او فوت شده باشد و او هنوز به حدّ بلوغ نرسیده باشد قال الله تعالی:«إِنَّ ٱلَّذِينَ يَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلۡيَتَٰمَىٰ ظُلۡمًا إِنَّمَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ نَارٗا»[۳]

---

۱. نساء/ ٤٨.

۲. نساء/ ۹۲.

۳. نساء/ ۱۰.

یعنی آنچنان کسانیکه می‌خورند مالهای یتیمان را از راه ستم، نیست جز اینکه می‌خورند در شکمهای ایشان آتشی را.

چهارم: رباء بعد از بیّنه است

یعنی سود خوردن بعد از شنیدن حرمت آن در شریعت، قال الله تعالی: «ٱلَّذِينَ يَأۡكُلُونَ ٱلرِّبَوٰاْ لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ ٱلَّذِي يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ مِنَ ٱلۡمَسِّ»[1]

یعنی آنچنان کسانی که می‌خورند سود را در مکیل و موزون، بر نمی‌خیزند روز قیامت مگر چنانکه بر می‌خیزد آنچنان کسانیکه خبط و درهم می‌کند او را شیطان از مس کردن و حلول نمودن.

پنجم: عقوق والدین است

و آن محقق میشود بعصیان و نافرمانی ایشان، مگر در ترك فرائض و ارتکاب مرحمات الهی که در آن صورت امتثال ایشان جایز نیست قال الله تعالی: «وَإِن جَٰهَدَاكَ عَلَىٰٓ أَن تُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَاۖ وَصَاحِبۡهُمَا فِي ٱلدُّنۡيَا مَعۡرُوفٗاۖ وَٱتَّبِعۡ سَبِيلَ مَنۡ أَنَابَ»[2]

یعنی اگر مجاهده کنند پدر و مادر تورا که انباز قرار دهی به من چیزی را که نیست برای تو دانشی، پس فرمان برداری مکن آنها را و مصاحبت کن ایشان را در دنیا بر طور پسندیده و پیروی کن راه کسی را که رجوع کرده به سوی من.

---

۱. بقره / ۲۷۵.

۲. لقمان / ۱۵.

و باید دانست که عقوق والدین روحانی که محمّد و علی علیهما السلام باشند اشدّ از عقوق والدین جسمانیست و تفاوت میانه ایشان بقدر تفاوت میانه روح و بدن است، قال الله تعالی : «وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَانٗا»[1]

و قال صلی الله علیه و آله : «اَنَا وَ عَلِیٌّ اَبَوا هَذِهِ الاُمَّةُ»[2]

یعنی من و علی دو پدر این امت هستیم.

ششم: فرار از زحف است

یعنی در جهاد اصغر که با کفّار و بغاة است در صورت حضور امام و نایب او، گریختن از مقاتله کفار.

و هرگاه اهل غیّ زیاده از دو چندان باشند و امام اصل حاضر نباشد و خوف بر بیضه اسلام نباشد فرار از کبایر نیست.

هفتم: قذف محصنات است

یعنی نسبت به زنا دادن به زن شوهر دار، قال الله تعالی:« إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡغَٰفِلَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ لُعِنُواْ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ»[3]

یعنی آنچنان کسانی که بهتان برزنا می‌زنند زنان شوهر دار غافل از آن عمل را، لعنت کرده شده‌اند در دنیا و آخرت.

---

۱. بقره/ ۸۳.

۲. معاني الأخبار، ص: ۵۲

۳. نور/ ۲۳.

هشتم: زنا است

و آن وطی زن است بر غیروجه مشروع، و اشدّ آن زنا محصن با محصنه است، و بعد از آن با محارم نسبی و رضاعی و سببی، و هر عضوی را زنایی است.

قال الله تعالی: «وَلَا تَقْرَبُوا ٱلزِّنَىٰٓ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةً وَسَآءَ سَبِيلًا»[1]

یعنی نزدیك مشوید زنا را بدرستیکه آن بوده است فاحشه و بد راهی است.

نهم: لواط است

و آن بنابر مشهور ادخال حشفه است در دُبر مردان، و اما در خبر صدق اثر وارد شده است که «اللِّوَاطُ مَادُونَ الدُّبُرِ وَ اَمَّا الدُّبُرَ فَهُوَ الكُفرُ»[2]، یعنی آن چیزی است که نرسیده به دُبر است و امّا ادخال بر پسران کفر است.

و در وطی زوجه و أَمَه در دُبر خلاف است، و اقوی حرمت است قال ﷺ : «مَحَاشُ النِّسَاءِ عَلَى اُمَّتِی حَرَامٌ»[3]

یعنی دبرهای زنان بر امت من حرام است.

دهم: شرب خمر

و ملحق به آن هر مسکر و مفتّر است، یعنی آشامیدن هر چه عقل را می‌پوشاند و مانع عقل از تصرّفات طبیعیّه می‌شود و آنچه فتور و سستی بدن می‌گردد.

۱. اسراء / ۳۲.

۲. المحاسن، ج۱، ص: ۱۱۲

۳. التهذیب ۷- ٤۱٦- ۱٦٦٤، و الاستبصار ۳- ۲٤٤- ۸۷٤.

یازدهم: مَیْسِر است

یعنی قمار باختن قال الله تعالی:« إِنَّمَا ٱلْخَمْرُ وَٱلْمَيْسِرُ وَٱلْأَنصَابُ وَٱلْأَزْلَٰمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ ٱلشَّيْطَٰنِ فَٱجْتَنِبُوهُ »[۱]

یعنی نیست جز اینکه شراب آشامیدن و قمار باختن و بتان که برای پرستیدن و پیشوایان باطل که برای اطاعت کردن نصب کرده‌اند، و ازلام که تیرهایی که به آن قمار می‌باختند نجاستی است از کرده شیطان پس بپرهیزید آن خمر را.

و باید دانست که ذکر غیر خمر از باب تبع است.

دوازدهم: بخس مکیال و میزانست

یعنی کم دادن کیل کردنیها و سنجیدنیها به کوچك کردن پیمانه و کم کردن سنگ ترازو.

قال الله تعالی:«وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ ٱلَّذِينَ إِذَا ٱكْتَالُوا عَلَى ٱلنَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَو وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»[۲]

یعنی عذاب برای کم وزن فروشان آنچناني است که هرگاه کیل و پیمانه می‌کردند بر مردم به تمام استیفاء می‌کند و هرگاه کیل دهند مردم را با وزن دهند ایشانرا تجارت و کمی می‌اندازند.

---

۱. مائده/ ۹۰.

۲. مطففین/۱.

سیزدهم: غیبت است

قال الله تعالی: «وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا»[1]

یعنی فرمود خداوندگار که باید غیبت نکنند بعض شما بعض دیگر را و قال صلی الله علیه و آله : «اَلغَیبَةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا»[2].

یعنی غیبت سخت‌تر است از زنا و فرمود: «اَلغَیبَةُ ذِکرُكَ اَخاكَ بِمَا یُکرِهُهُ» یعنی غیبت کردن یاد کردن است برادر خود را به آنچه ناخوش می‌دارد آن برادر آن را، و متجاهر به فسق در آن فسق که تشرّد در آن نمی‌کند غیبت ندارد، هرگاه باعث ذکر آن فسق غرض نفسانی نباشد، و مُبدع و کافر و منافق و مشرك وضالّ داخل اخوان نیستند و از موضوع غیبت خارج اند.

و عدد صغایر بسیار است تا چهار هزار ضبط کرده‌اند.

و بالجمله معصیت بر چهار قسم است؛

اول: آن که به توبه آمرزیده می‌شود سبب اجتناب از کبائر و اشهار صغایر گویند قال الله تعالی: «إِن تَجْتَنِبُوا كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ »[3]

یعنی فرمود خدای تعالی اگر بپرهیزید بزرگیهای آنچه نهی کرده می‌شوید از آن، می‌پوشانم از شما بخشیدن گناهان شما را یعنی گناهان صغیره

---

۱. حجرات / ۱۲.

۲. الخصال، ج۱، ص: ٦۳

۳. نساء /۳۱.

را بنابر تفسیر اهـل بیـت علیهم‌السلام فرمـود: «إِنَّ ٱلْحَسَنَـٰتِ يُذْهِبْنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ»[1] یعنی به درستی‌که نیکیها می‌برند بدیها را.

و قال صلی‌الله‌علیه‌وآله : «لاَ صَغِيرَةً مَعَ الِإصرَارِ وَلاَ كَبِيرَةً مَعَ الِاستِغْفَارِ»[2]؛ یعنی نیست صغیره به اصرار و عدم ندامت برآن، و نیست کبیره با طلب آمرزش و توبه از آن.

دوم: موقوف بر توبه است مانند شرب خمر، و سایر ستم بر نفس خود.

سوم: موقوف بر توبه است با تدارك مافات مانند با حقوق الهیه و حقوق الناس که برذمه باشد بعد از توبه باید اداء آن حقوق نمایند چون نماز فوت شده و غصب مال مسلمانان .

چهارم: آنچه با توبه آمرزیده نمی‌شود مانند؛ احداث بِدَع در دین خدا، و فتاوی بغیر ما انـزل الله هرگاه دفع آن بـدع و ارجاع راسـخین در آن بدع و عالمین برآن و معتقدین به آن نکنند.

پنجم: معاصی اضافیه است هم چنانکه وارد شده که:«حَسَنَاتُ الاَبرَارِ سَيِّئَاتُ المُقَرَّبِينَ»[3]؛ یعنـی نیکیهای ابرار گناهان مقربانسـت، و نسـبت معاصی چند به انبیاء علیهم‌السلام و اعتراف به معصیت از اولیاء علیهم‌السلام از این باب است، در احادیث و آیات و ادعیه مأثوره.

---

۱. هود/۱۱٤.

۲. الکافي ، ج۲، ص: ۲۸۸

۳. کشف الغمة في معرفة الأئمة ، ج۲، ص: ۲٥٤

وَالحَمدُ لله عَلَی تَمامِ النِّعمَةِ، وَالصَّلاَةُ عَلَی شُفَعَاءِ الأُمَّةِ،

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَآ إِن نَّسِينَآ أَوۡ أَخۡطَأۡنَاۚ

رَبَّنَا وَلَا تَحۡمِلۡ عَلَيۡنَآ إِصۡرٗا كَمَا حَمَلۡتَهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِنَاۚ

رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلۡنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِۦۖ وَٱعۡفُ عَنَّا وَٱغۡفِرۡ لَنَا وَٱرۡحَمۡنَآۚ أَنتَ مَوۡلَىٰنَا فَٱنصُرۡنَا عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ[۱]

تمت والسلام.

۱. البقره: ۲۸۶.

فهرست مطالب

منابع:

١. أبوجعفر محمد بن حسن الطوسي، النهاية في مجرد الفقه والفتاوى، دار الكتاب العربي - بيروت، ١۴٠٠ هـ ق

٢. أحمد بن علي الطبرسي، الإحتجاج على أهل اللجاج، نشر مرتضى - مشهد، ١٤٠٣ ق

٣. أحمد بن محمد بن خالد البرقي، المحاسن، دار الكتب الإسلامية - قم، ١٣٧١ ق

٤. أحمد بن محمد مقدس الأردبيلي، زبدة البيان في أحكام القرآن، كتابفروشي مرتضوي - تهران

٥. حسن بن شيخ زين الدين الشهيد الثاني، معالم الدين وملاذ المجتهدين، دفتر انتشارات اسلامي - قم، ١٤٣١ هـ ق

٦. حسن بن يوسف بن مطهر الأسدي علامة حلّي، مختلف الشيعة في أحكام الشريعة، دفتر انتشارات اسلامي - قم، ١۴١٣ هـ ق

٧. حسن بن يوسف بن مطهر الأسدي علامة حلّي، نهاية الوصول إلى علم الأصول، مؤسسة الإمام الصادق عليه السلام - قم

٨. زين الدين بن علي عاملي الشهيد الثاني، رسائل الشهيد الثاني، دفتر انتشارات اسلامي - قم، ١٤٢١ هـ ق

٩. فضل بن حسن الطبرسي، مجمع البيان في تفسير القرآن، انتشارات ناصر

خسرو – تهران، ١٣٧٢ ش

١٠. محمد أمين الأسترآبادي، الفوائد المدنية، دفتر انتشارات اسلامي – قم، ١۴٢۶ هـ ق

١١. محمد باقر بن محمد تقي المجلسي، بحار الأنوار، دار إحياء التراث العربي – بيروت، ١٤٠٣ ق

١٢. محمد بن ابراهيم ابن أبي زينب، الغيبة للنعماني، نشر صدوق – تهران، ١٣٩٧ ق

١٣. محمد بن الحسن الطوسي، الأمالي، دار الثقافة – قم، ١٤١٤ ق

١۴. محمد بن الحسن الطوسي، العدة في أصول الفقه، محمد تقي علاقبنديان – قم، ١۴١٧ ق

١۵. محمد بن الحسن الطوسي، تهذيب الأحكام، دار الكتب الإسلامية – تهران، ١۴٠٧ ق

١٦. محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات، مكتبة آية الله المرعشي النجفي – قم، ١٤٠٤ ق

١٧. محمد بن علي ابن بابويه، كمال الدين وتمام النعمة، اسلامية – تهران، ١٣٩٥ ق

١٨. محمد بن علي ابن بابويه، من لا يحضره الفقيه، دفتر انتشارات

اسلامي – قم، ١٤١٣ هق

١٩. محمد بن علي ابن بابويه، التوحيد، جامعة مدرسين – قم، ١٣٩٨ ق

٢٠. محمد بن علي ابن بابويه، الخصال، جامعة مدرسين – قم، ١٣٦٢ ش

٢١. محمد بن علي ابن بابويه، معاني الأخبار، دفتر انتشارات اسلامي – قم، ١٤٠٣ ق

٢٢. محمد بن علي موسوي العاملي، مدارك الأحكام في شرح عبادات شرائع الإسلام، مؤسسه آل البيت عليهم السلام – بيروت، ١٤١١ هق

٢٣. محمد بن مسعود العياشي، تفسير العيّاشي، المطبعة العلمية – تهران، ١٣٨٠ ق

٢٤. محمد بن يعقوب الكليني، الكافي، دار الكتب الإسلامية – تهران، ١٤٠٧ ق

٢٥. محمد محسن بن شاه مرتضى الفيض الكاشاني، الصافي في تفسير القرآن، مكتبه الصدر – تهران، ١٤١٥ ق

٢٦. نجم الدين جعفر بن حسن محقق حلّي، المعتبر في شرح المختصر، مؤسسه سيد الشهداء عليه السلام – قم، ١٤٠٧ هق

٢٧. نجم الدين جعفر بن حسن محقق الحلّي، شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، مؤسسة اسماعيليان – قم، ١٤٠٨ هق

٢٨. نعمان بن محمد مغربي ابن حيون، دعائم الإسلام، مؤسسة آل البيت عليهم السلام – قم، ١٣٨٥ ق